الا اِنّ اولیاء اللہِ لا خوف علیہم و لا ہم یحزنون

الحمد للہ کہ ملفوظات ملک المشائخ سلطان المساکین منہاج المتقین قطب الاولیا

شمس الفقرا ختم المہتدین خواجہ معین الملۃ والدین حسن سنجری نوّر اللہ مرقدہ موسوم بہ

دلیل العارفین

جمع کردۂ حضرت مقتدا العارفین حبیب المحبۃ قطب الاقطاب خواجہ

قطب الدین بختیار کاکی اوشی قدس اللہ تعالیٰ سرہٗ العزیز

در مطبع حفظ حسن واقعہ جامحمود و الکهنو مطبوع شد

وشیخ تاج الدین محمد صفاهانی یکجا حاضر بودند سخن در نماز افتاده بود بر لفظ مبارک
راند که مردم در منزلگاه عزت نزدیک نشود مگر در نماز زیرا که معراج مؤمن همین
نماز ست چنانچه در حدیث مسطور ست الصلوة معراج المؤمن همین نماز ست
پس باو انوار جمله مقام و پیوستن بحق اوّل همین نماز ست انگاه فرمود که نماز
رازی ست که بنده با پروردگار خویش میگوید و در راز گفتن کسی قرب باید که
لایق آن راز ست و راز گفتن نشود مگر به نماز و این در حدیث مسطور ست المصلی
یناجی ربه یعنی نماز کننده راز میگوید با پروردگار خویش بعد ازان روی سوی
دعاگو کرد و فرمود درانچه من بخدمت شیخ الاسلام سلطان المشائخ خواجه عثمان
هارونی نور الله مرقده پیوستم و بارادت بیعت قبول افتادم مدت هشت سال
در خدمت کردن ایشان یکزمانی نفس را آسودگی ندادم چنانچه نه روز دانستم
و نه شب هرجا که خدمت خواجه مسافری شدند دعاگو برابر بودی و جامه خواب
و توشه خواجه بر سر کرده رفتی چون پیر خدمت این درویش بدید نعمت بمن روان
کرد که آن نعمت را حدی و نهایتی نبود انگاه فرمود هر که یافت بخدمت یافت
پس مرید را باید که ذرهٔ از فرمان پیر تجاوز نکند و هرچه او را از نماز و تسبیح و اوراد
و جز آن ترغیب کند هوش و گوش او بران متعلق باشد و آن فرمان را بنفاذ رساند
تا بمقامی برسد که پیر مشاطهٔ مرید ست زیرا چه هرچه پیر مرید را ترغیب خواهد کرد
از برای کمالیت حال مرید را بعد ازان فرمود که برادرم شیخ شهاب الدین
سهروردی را نیز معامله بود تا ده سال همراه پیر خود توشه بر سر کرده در حج بر رفتی
و بازآمدی انگاه نعمت یافت که آن را حد و نهایت نبود که در فهم دیگران نگنجد
از نعمت که در شیخ شهاب الدین بود بعد ازان فرمود که در تنبیه امام خواجه ابو اللیث
سمرقندی که در فقیه اماما نست مینویسد دران که هر روز از آسمان دو فرشته

بسم الله الرحمن الرحيم

این صحیفهٔ علوم ربانی و این نفحهٔ فقر سبحانی از کلمات جان پرور ملک المشائخ
سلطان المساکین منهاج المتقین قطب الاولیا شمس الفقرا ختم المهتدین
معین الملة والدین حسن سنجری نور الله مرقده شنیده می آید جمع کرده شده
درین مجموعه که نام اوست دلیل العارفین نبشته آمد و قسم بدین تفصیل قسم اول
در فقر و صواب قسم دویم در مکتوبات و تسبیح قسم سویم در اوراد و حرزان قسم چهارم
در سلوک و فوائد آن بتوفیق الله تعالی الحمد لله علی ذلک بتاریخ پنجم ماه رجب دام قدره
سنه اربع عشر و خمسمایه قسم اول روز پنجشنبه مجلس اوّل درویشی نحیف ضعیف
یکی از سالکان او را بندگان ملک المشائخ سلطان المساکین الملقب قطب الدین
بختیار اوشی چون دولت پایبوس آن فلک شاه دستگاه در بغداد و مسجد امام
ابو اللیث سمرقندی حاضر شد همان زمان بشرف نعمت مشرف شدم و کلاه چهار
ترکی از ناصر اصفیائی بر سر این ضعیف زینت یافت الحمد لله علی ذلک و آن روز
شیخ شهاب الدین محمد سهروردی و شیخ داؤد کرمانی و شیخ برهان الدین محمد چشتی

بنشین که پیش از من بودند پس فرمود از آن زیاده کردن ستم باشد بعد از آن
هم درین محل فرمود خواجه فضیل عیاض رح در وقت وضو دو دست شستن
دو بار فراموش کرد چون نماز بگذارد هم در آن شب حضرت رسالت را صلی الله
علیه و آله وسلم در خواب دید گفت که عجب آمد که در وضو تو نقصانی باشد خواجه
از هیبت آن خواب بیدار گشت باز از سر تجدید وضو کرد و برای کفارت آن
و بر نفس خویش پانصد رکعت نماز وظیفه کرد تا یکسال آنگاه فرمود که طایفهٔ عارفان
اهل فضل‌اند و ایشان مستغرق صحبت دوست اندیش در شرح خویش ایشان
مینویسند چون بنده در شب با طهارت خسپد فرمان شود هر فرشته را که برابر
او باشند تا آنگاه که او بیدار شود فرشته گوید الهی این بنده را بیامرز که با طهارت
نیک خفته است آنگاه هم درین محل فرمود که در شرح عارفان آمده است که
چون مردم با طهارت بخسپد جان او را بالا برند زیر عرش فرمان شود که خلعت
نور بر او کنند چون او سجده کند فرمان شود باز گردانید که بنده نیک است که
با طهارت خفته بود و آنکه او بی طهارت خفته باشد جان او از آسمان اول
باز گردانند و بگویند که این لایق آن نه که بالا برند و مر خدا را سجده کننده نیست
آنگاه بر لفظ مبارک راند که فقیه مینویسد که از رسول علیه الصلوة والسلام
آمده است که الیمین للوجه والیسار للمقعد یعنی دست راست مردم از برای
طعام خوردن و روی شستن و دست چپ برای استنجا کردن آنگاه سخن
در آن افتاده بود که چون مردم در مسجد درآیند سنت اینست که پای راست
درون مسجد نهند که یکی از سنت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم است و چون
بیرون رود پای چپ بیرون نهند آنگاه فرمود وقتی خواجه سفیان ثوری رح
در مسجد درآمد پای چپ بسهو درون مسجد نهاد آوازی برآمد که ثور در خانه خداوند

فرو دمی آید یکی بر بام گفته باشد و بآواز بلند ندا کند که آدمیان و پریان بشنوید و بدانید هر که فریضهٔ خدای عز و جل نگذارد و از زنهار خدای عز و جل بیرون آید فرشتهٔ دویم بر بام حظیرهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بایستد و ندا کند ای آدمیان بدانید و بشنوید هر که سنتهای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نگذارد و تجاوز کند از شفاعت بی بهره ماند انگاه فرمود که در مسجد لگری برابر اولیای بغداد حاضر بودم حکایت در خلال انگشتان می رفت بوقت وضو کردن فرمود که یکی از سنت ست زیرا چه در حدیث آمده است از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که ترغیب کردم صحابه را رض در خلال کردن انگشتان هر که انگشتانرا بوقت آبدست خلال کند حق تعالی انگشتان او را از شفاعت محروم نکند انگاه فرمود که وقتی با خواجه اجل شیرازی ره یکجا بودم وقت نماز شام بود خدمت خواجه ره تجدید وضو میکرد خلال انگشتان از ایشان سهواً فراموش شد هاتف غیب آواز داد و در سر وی فرو خواندند که اجل دعوی دوستی محمد ما میکنی و از امت او باشی سنت او را ترک دهی بعد از ان خواجه اجل سوگند خورد که از ان روز باز که ندا شنیدم تا وقت موت سنتی از سنتهای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ترک نشد انگاه فرمود که وقتی خواجه اجل شیرازی را از حد خاطر متردد دیدم پرسیدم که حال ماجرا چیست فرمود که از امروز باز که از من خلال انگشتان فوت شده است در حیرتم که فردا این روی خود را بران خواجه کائنات چگونه خواهم نمود انگاه فرمود که در صلوة مسعودی بطریق ترغیب بروایة ابو هریره رض در رفقه سنت نبشته است که هر اندامی را سه بار شستن سنت ست چنانچه در حدیث مسطور ست از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که سه بار شستن هر اندامی سنت من ست و سنت پیغامبران

بانگ نماز میگویند هر که می شنود بجواب موذن مشغول میشود و گوینده و شنونده
آمرزیده می گردند دویم سبب آنکه اسپان نمازیان چون ایشان تکبیر میگویند
و برای خدا در جنگ می درآیند فرمان میشود که ایشانرا با اهل ایشان بیامرزیدم
سویم کسب حلال درویشان پس چون ایشان ازان کسب حلال خود بهر کسی
نصیب کنند خدای تعالی ببرکت آن کسب حلال ایشان آن کسانرا بیامرزد
چهارم سبب آنکه کسی که نماز بامداد بگذارد و بنشیند تا آفتاب برآید پس نماز
اشراق بگذارد گفت یا رسول الله آنروز که من در میان ملکوت بودم در
صحف نزدیک نبشته دیده ام هر که نماز بامداد بگذارد و بر جای نماز قرار گیرد
و بذکر مولی مشغول بود تا آفتاب برآید و اشراق بگذارد گفت یا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی او را با هفتاد هزار آدمی ازان او که باشد
با او بیامرزد و از آتش دوزخ خلاص دهد بعد ازان فرمود که در فقیه الاکبر
نبشته دیده ام بروایه امام المتقی ابو حنیفه کوفی رض که وقتی نباشی بود چهل
سال بکفن دزدی عمر خود بمصرف رسانید آخر چون او نقل کرد او را در خواب
دیدند که در بهشت می خرامد خلق متحیر ماندند سوال کردند تو کفن دزد بودی
چه عمل نیک کردی که این سعادت یافتی جواب داد که در من یک چیز بود آن زمان
که نماز بامداد میگذاردم بر جای نماز قرار میگرفتم تا آفتاب برآمدی اشراق
میگذاردم انگاه در کار نباشی مشغول میشدم حق تعالی چون اندک پذیرد
بسیار بخشش هست از برکت این بیامرزید و کردارهای مرا محو کرد و بدین درجه
رسانید انگاه ملایم این معنی حکایت فرمود که چون عارفمدا حال پیدا شود
و بدان چیز فرو ماند اگر آن زمان چند هزار ملک که بهر نوعی عجبی دیگر باشد
برو عرض کنند بدان وقت او دران نه بیند مگر همه دران چیز که فرو شده است

چنین بی ادب وار در آید که در می آی پس ازان روز باز خواجه را سفیان
ثوری گویند آنگاه سخن در عارفان افتاد و احوال ایشان بر لفظ مبارک راند
که عارف کسی را گویند که از همه عالم غیب هر روز صد هزار تجلی بر وی نازل گردد
و در یکزمان چند هزار تجلی و حال در وی دمبدم پیدا میشود آنگاه فرمود که عارف
کسی را گویند که جملگی عالم بداند و از عقل صد هزار در معنی بیرون و هار و بیان کند
و جمله دقایق محبت را جواب گوید و همه وقت در بحر معنی آشنا کند تا دُری که
در اسرار و انوار الٰهی بود آن را بیرون آرد و پیش جوهریان بصر عرض کنند
چون ایشان آنرا بینند به پسندند تحقیق بدانید که او عارف ست بعد ازان
هم درین محل فرمود که عارف همه وقت در ولوله عشق ست و متحیر در آفرینش
قدرت خدای باشد اگر استاده است در هم دوست ست و اگر نشسته
است در ذکر دوست ست و اگر خفته است در خیال دوست متحیر ست و اگر
بیدار ست در گرد حجاب عظمت دوست ست طواف میکند بعد ازان فرمود
که اهل عشق نماز بامداد بگذارند و بر جای نماز قرار گیرند تا آفتاب بر آید و مقصود
ایشان را این باشد که بنظر دوست قبول افتند و انوار تجلی دمبدم بر سر ایشان
گردد آنگاه فرمود چون آنکس بعد از نماز فرض بامداد بگذارد و بر جای نماز قرار
گیرد فرشته را فرمان شود تا بیاید و برابر او بایستند تا آنزمان او را آمرزش
خواهند که او از انجا بر خیزد آنگاه هم درین محل فرمود که خواجه جنید بغدادی ره
در عمده خویش مینویسند و آن اشارت ست از اسرار الٰهی که روزی
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ابلیس را غمگین دریافت پرسید غم و اندوه
ترا سبب چیست که چنین بر خوف بگداخته جواب داد که از گروه چهار چیز از
است تو یکی موذنان که ایشان بانگ نماز می گویند ز براچه آنزمانکه ایشان

جبریل عم بیامد و گفت یا آدم برخیز خویشتن را بشوی یعنی غسل کن
چون مهتر آدم غسل کرد خوشی و فرحی حاصل شد گفت یا اخی جبریل عم
این را مزدی و مکافاتی هست گفت ای آدم عم بعدد هر موی که در
اندام تست ثواب یک ساله عبادت مترا حاصل آید و بعدد هر قطره که آب
بر اندام تو رسیده است از هر قطره خدای تعالی فرشته بیافریند تا روز قیامت
عبادت میکنند و ثواب آن مترا باشد بعد از آن مهتر آدم صلوات الله علیه
و سلام گفت یا اخی جبریل این ثواب مراست یا فرزندان مرا مهتر جبریل
گفت یا آدم هر که از فرزندان تو که مومن است چون او غسل از حلال کند
بعدد هر موی که بر اندام او بود یک ساله عبادت در دیوان او بنویسند و
هر قطره آب که از اندام او بر زمین افتد حق تعالی فرشته بیافریند تا روز قیامت
تسبیح و تهلیل میکنند و ثواب آن مرد مومن را باشد چون خواجه این تمام کرد
نگریست و فرمود که این فواید در باب کسانی است که از حلال غسل کنند اما
طایفه که از حرام غسل کند هر موی که بر اندام باشد حضرت عزت یک ساله گناه
در نامه اعمال ثبت کند و هر قطره آب که بر زمین افتد یک دیو آفریده شود
تا روز قیامت هر بدی که در وجود آن دیو آید بزه آنکس را باشد که او از
زنا غسل کند آنگاه فرمود که اول روندگان را شریعت است چون مردم
در شریعت ثابت آمد و هرچه فرمان شریعت است بجای آرد از آن فرمان
ذره تجاوز و تفاوت نکند بیشتر شود بپایه دوم رسد که آنرا طریقت خوانند
بعد از آن چون درین مرتبه ثابت شد چنانچه شرائط طریقت است و آنچه در و
فرمان است بر سنت روندگان راه سلوک که وقتی از آن تجاوز نکنند بیشتر
در مرتبه معرفت رسد چون در مرتبه معرفت رسید آنجا هم شناخت و جائیکه

یک چیز نشان عارفان همین ست که عارف همه وقت در تبسم میباشد و آن از آن
که عارف تبسم میکند در عالم ملکوت حیات مقربان در نظرگاه می افتد پس هرچه
از ایشان ظاهر میگردد او تبسم میکند بعد ازان فرمود که در عارفان حالتی
است آن زمانکه آن حال در ایشان پیدا میشود در یک قدم که می زنند از عرش
تا حجاب عظمت میگردد و از انجا تا حجاب کبریا میرسد بعد ازان بقدم دویم بمقام
باز میرسند آنگاه خواجه چشم پر آب کرد بگریست که کمترین درجه عارف همین ست
اما آنکه کاملان را درجه است آن درجه ایشان را خدای عز و جل داند کجاست
و بکجا میرسند و کی باز می آیند زیرا چه حقیقت آن معلوم نشد که ایشان در انجا
کجا میروند و کی می آیند الحمد لله علی ذلک مجلس دویم در روز پنجشنبه دولت
پایبوس میسر گشت سخن در جنابت افتاده بود مولانا بهاء الدین بخاری
و مولانا شهاب الدین محمد بغدادی بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند
که جنابت زیر هر موی ست بر تن آدم پس مرد را باید که زیر هر موی که جنابت
است آب برساند و تر کند موها خویش را که اگر یکموی خشک بماند آب نرسد
روز قیامت تن با وی خصمی کند آنگاه فرمود که در فتاوی ظهیریه نبشته دیده ام
دهان مردم پاک ست و آنکه جنب شود در هرچه آب بخورد آنجا پلید نگردد اگر او
بی طهارت و یا جنب بود و یا حایض بود یا مومن بود و یا کافر بود دهان پاک ست
بعد ازان همدرین محل فرمود که وقتی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بودند اصحابی
بر پای خاست سوال کرد یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اگر کسی جنب بود و هوا تابستان
باشد و او عرق کند جامه وی ازان آلوده شود پلید گردد یا نه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که
نشود و آب دهن مردم پاک ست اگر بجامه رسد پلید نگردد و بعد ازان همدرین محل فرمود که شنیده ام از
زبان خواجه عثمان هارونی ره که چون آدم علیه السلام از بهشت بدنیا آمد او را با حوا صحبت افتاد مهتر

آمده پرسید که امروز چند سال ست که بدین طریق نماز میگذاری گفت
یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم امروز قریب چهل سال ست که
میگذارم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم چشم پر آب کرد و فرمود که
هیچ نماز نکردهٔ درین چهل سال اگر بمردی بر سنت من نمرده باشی انگاه
فرمود که شنیده ام از زبان خواجه عثمان هارونی ره که فردا ر قیامت از
انبیا و اولیا تا انجا که مسلمان اند هر که از عهده نماز بیرون آمد او برست
و هر که از جواب نماز بیرون نیامد بر دست زبانیه دوزخ گرفتار گشت
انگاه هم درین محل فرمود که وقتی در شهری بودم نام آن شهر یاد نمانده است
اما نزدیک شام ست بیرون آن شهر غاری بود و بزرگی دران غار سکون
داشت شیخ اوحد محمد الواحد غزنوی گفتندی استخوانی در وجود مبارک
ایشان مانده بر سجاده نشسته بود دو شیر پیش در او استاده دعاگو از
ترس شیران نتوانست که نزدیک رود نظر آن بزرگوار بر من افتاد
آواز داد که بیا و مترس چون نزدیک شدم روی بر زمین آوردم نشستم
اول سخن که آن بزرگ بر من گفت این بود که اگر تو قصد یکی نکنی او نیز قصد
تو نکند یعنی چنین کس ست که از وی می ترسی بعد ازان فرمود که چون خوف حق
در دل یکی باشد هر که بود از وی در خوف بود شیر خود کدام کس ست که از
مردم در خوف نبود الغرض ازین بابت سخن ها بسیار گفت بعد ازان فرمود
ای درویش از کجا می رسی گفتم از بغداد فرمود نیکو آمدی اما باید که درویشانرا
خدمت کنی تا مرد بزرگ گردی اما بشنو امروز درین غار چند سال ست که
سکونت کرده ام و از جمله خلایق عزلت گرفته ام از ترس یک چیز که سی سال
است که از گریه نیاسوده ام ازین ترس شب و روز می گریم گفتم آن چیز کدام

آشنائی آمد حقیقت بدان که روشنائی پیدا شد چون درین مرتبه ثابت شد در مرتبهٔ چهارم رسید که آن مرتبهٔ حقیقت ست بعد ازان چون مردم درین مرتبه رسد پس هرچه می طلبد بیابد انگاه فرمود که وقتی بزرگی بود از وے شنیدم که او فرمود عارف کسی ست که از هر دو کون بیزار و فرد گردد پس مقام فردانیت تواند که برسد زیرا چه درین راه کسی بشتر گیرد که از همه بیگانه گشت انگاه همدرین محل فرمود که نماز امانتی ست از پروردگار عالم بر بندگان پس بندگان را واجب ست که آن امانت را چنان نگاهدارند و حق آنچنان بجا آرند که هیچ خیانتی در وی ظاهر نشود بعد ازان فرمود چون این کس در نماز میشود باید که رکوع و سجود تمام بجا آرد چنانچه شرط ست و ارکان نماز نیکو نگاهدارد انگاه فرمود که در صلوهٔ مسعودی نبشته دیده ام که چون مردم نماز نیکوتر بگذارد حق آن تمامی بجا آرد در رکوع و سجود و قراة و تسبیح او نگاهدارد فرشتگان آن نماز را در آسمان برند نوری ازان نماز شایع شود پس درهای آسمان بگشایند و آن نماز در زیر عرش برند فرمان آید که سجده کن و آمرزش خواه مر آن نماز کننده را که حق تو نیکو نگاهداشته است انگاه خواجه چشم پر آب کرد و فرمود که در حق نماز گذارندگان ست و آنکه حق بجا نیارد و ارکان نماز نگاه ندارد چون فرشتگان آن نماز خواهند که بالا برند درهای آسمان کشاده نگردند فرمان آید این نماز را ببرید بر روی آن نماز کننده باز زنید پس نماز بزبان حال بگوید که ضایع کردی بعد ازان همدرین محل فرمود وقتی در بخارا بودم میان اهل دستاربندان این حکایت ازایشان شنیده ام که وقتی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مردی را دید که نماز می گذارد و در رکوع و سجود حق نماز بجا نمی آورد با ستاد چون او از نماز فارغ

بدیع و اجنبی بسبیل ترغیب و بعضی بوجه ترهیب مریدگانرا و اندرین ها مقصد
معانی و سبب کرد که نماز را ابر پای دارید که ستون دین نماز است آنگاه در تفسیر
معروف است که بروز قیامت پنجاه موقف بایستانند و از پنجاه چیز ایشانرا
سوال کنند اما اگر بنده از سر موی از شرایط موی از هر موی ایمان و صفتهای او
و شناخت باری تعالی بیرون آید نیکو و اگر از عهدهٔ آن بیرون نیاید همه
انجا بدوزخ فرستند بعد از ان بموقف دوم بایستانند از نماز و فریضه
سوال کنند اگر از عهدهٔ آن بیرون آید نیکو و گرنه همه از انجا با موکلان دوزخ
فرستند بعد از ان در موقف سویم بایستانند از سنتهای رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم پرسند اگر از عهدهٔ سنتها بیرون آید برهد و گرنه با موکلان
پیش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم فرستند که این کس از امت
تست که در سنتها تقصیر کرده است چون این فواید تمام کرد بامی ناسے
بگریست و این لفظ مبارک راند که وای بر آن کس که فردای قیامت از
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم شرمنده ماند پس او را جا کجا باشد چون
از وی شرمنده باشد پیش که رود بعد از ان چون خواجه این فواید تمام کرد
هر کسی بازگشت الحمد لله علی ذلک مجلس سویم روز چهارشنبه دولت پایبوس
میسر گشت شش نفر درویش از جانب سمرقند آمده بودند و سجده بست نشسته
از هم چنان مولانا بهاء الدین بخاری که ملازم صحبت خواجه بودی در آمد بنشست
بعده او حدکرمانی آمد روی بر زمین آورد و بنشست سخن درین بود که نماز
فریضه تاخیر کنند تا وقت بگذرد و قضا بگذارند بر لفظ مبارک اند که زهی
مسلمانان که ایشان اند که نماز در وقت نگذارند و تاخیر کنند تا وقت بگذرد
بیست هزار وای بر مسلمانی ایشان که در بندگی کردن مولی تقصیر کنند آنگاه

است فرمود نماز ست آن زمانکه نماز می گذارم برخود می بینم و سنگ سیم که اگر ذره
انچه شرط نماز ست فوت شود وازین جمله انچه کرده ام ضایع گردد و بیک زمانی
طاعت سن بر روی سن باز زنند پس ای درویش اگر خود را از حق نماز بیرون
بتوانی آورد کاری کرده باشی واگر نه عمری ست که بغفلت ار مای رود و همه کار
ضایع کرده باشی آنگاه این حدیث فرمود که رسول الله صلی الله علیه وآله و
سلم سیفرماید هیچ گناهی نیست بزرگتر ازین که یک خدای تعالی در دنیا و دشمن حق
بقیامت بعد ازان سخن در رد ورنج افتاده از کسی که او نماز چنانچه شرط ست
نگذارد و حق آن بجا نیارد و بر سر آن بوقت بگذارد و در وقت نگذارد
بعد ازان آن بزرگوار فرمود مرا که استخوانی و پوستی مانده می بینی هم ازین
سبب نمیدانم حق نماز بجا می آرم یا نه چون حکایت بگفت سببی پیش داشت
برگرفت مراد او این سخن همه بگفت که عهده نماز بزرگ عهده ایست اگر سلامت
ازین عهده بیرون آمدی برستی واگر نه چنان شرمنده مانی که فردا این روی
بکسی نتوانی نمود بعد ازان خواجه چشم پرآب کرد بر لفظ مبارک راند که ای
درویش نماز ستون دین ست و رکن ستون ست پس ستون برپا شد
خانه سلامت بماند وانگاه که ستون از خانه برفت خانه فی الحال بیرون شود
وچون اسلام ودین را نماز ستون ست هر که خلل اندر نماز با فریضه و سنت
در رکوع وسجود اندر آمد پس حقیقت اسلام ودین وجز ان خراب شد بعد ازان
فرمود که در شرح صلوة مسعودی امام زاهد ره در واسطه نبشته خدای
عزوجل در هیچ عبادتی چندان تغلیظ وتشدید نکرد چنانچه در نماز آنگاه هم
درین محل حکایت فرمود که امام جعفر صادق رض روایت کرد خدای تعالی
نصیحتی جا بجا در قرآن یاد کرده است بعضی ازان خطاب ست بلفظ

خواجه عثمان هارونی ره که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است اَسْفِرُوا بِالْفَجْرِ فَاِنَّهٗ اَعْظَمُ لِلْاَجْرِ یعنی نماز بامداد روشن تر بگذارید تا ثواب بیشتر یابید و در نماز پیشین سنت آنست که تاخیر کنید تا هوا خنک شود آنگاه بگذارید در تابستان و در زمستان همین که سایه گشت نماز پیشین بگذارید چنانچه در حدیث آمده است از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اَبْرِدُوْا بِالظُّهْرِ فَاِنَّ شِدَّةَ الْحَرِّ مِنْ فَیْحِ جَهَنَّمَ یعنی در تابستان نماز پیشین در خنک گاه بگذارید بعد ازان فرمود که وقتی خواجه بایزید بسطامی ره را نماز بامداد قضا شد چندان بگریست و نوحه کرد و زاری کرد هاتف آواز داد که ای بایزید چندان گریه کردی که نماز بامداد فوت شد آن نماز هزار نماز را ثواب در نامهٔ اعمال تو نبشته شد آنگاه فرمود که در تفسیر محبوب قریشی نبشته دیده ام که هر که پنج نماز پیوسته بگذارد تا فردای قیامت پیش او شده آن نماز میرود بعد ازان بر لفظ مبارک راند و این خبر فرمود که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هر کرا نماز نیست او را ایمان نیست آنگاه فرمود قال علیه الصلوة والسلام اَلْاِیْمَانُ لِمَنِ الصَّلٰوةُ لَهٗ هم درین محل حکایت فرمود که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام خواجه عثمان هارونی ره که در تفسیر امام زاهد آمده است فَوَیْلٌ لِّلْمُصَلِّیْنَ الَّذِیْنَ هُمْ عَنْ صَلٰوتِهِمْ سَاهُوْنَ یعنی چنان باشد که ویل چاهی ست اندر دوزخ و گروهی گویند که وادی ست اندر دوزخ دران وادی عذاب سخت و آن عذاب نباشد مگر کسانی را که نماز را از وقت تاخیر کنند و در وقت نگذارند بعد ازان ویل را تفسیر فرمود که ویل هفتاد هزار بار بخدای عز و جل بنالد از درد و عذاب آن که یا رب این عذاب چنین سخت برای کدام طایفه خواهد بود فرمان آید برای آنانکه نماز در وقت نگذارند

هم درین محل فرمود که در شهری بودم مسلمانان آن شهر را رسم بودی که پیش
از وقت برای نماز مستعد شدندی طریق منتظران استادندی از ایشان
سوال کردم که درین حکمت چیست که پیش از وقت هر همه مستعد میشوید گفتند
آن سبب آنکه چون وقت نماز درآید بر فور نماز ادا کنیم و چون مستعد نباشیم
پس وقت بگذرد و فردا این روی بر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چگونه
نمائیم که حدیث مارا خبر کرده است و فرمان داد قال النبی صلی الله علیه وآله
وسلم عَجِّلُوا بِالتَّوْبَةِ قَبْلَ الْمَوْتِ وَعَجِّلُوا بِالصَّلٰوةِ قَبْلَ الْفَوْتِ یعنی بشتابید در
توبه کردن پیش از مرگ و بشتابید در گذاردن نماز تا آنکه فوت نشده است
بعد ازان حکایت دیگر فرمود که در روضه امام یحیی حسن زندوسی ره در روا نشستة
دیده ام و پیش مولانا حسام محمد بخاری که استاد این شکسته بود گذشته ام
و این حدیث از ایشان یاد دارم که گفت رسول الله صلی الله علیه وآله و
سلم مِنْ اَکْبَرِ الْکَبَائِرِ الْجَمْعُ بَیْنَ الصَّلٰوةِ یعنی بزرگترین گناهان آنست که نماز
فریضه را تاخیر کنند تا وقت بگذرد و یکجا هر دو نماز بگذارند بعد ازان فرمود
که در مجلس خواجه عثمان هارونی نور الله مرقده حاضر بودم از ایشان
شنیده ام بروایة ابو هریره رض که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود هر که نماز دیگر را تاخیر کند تا فرو شود آفتاب بدان وقت که متغیر
گردد و روشنائی میرود بزه مند شود پس یاران روی بر زمین آوردند
و گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وقت او تعیین شود فرمود
وقت انیست آنکه آفتاب رنگ خود نگردانیده باشد و روشن باشد
برنگ خود یعنی زرد نگشته باشد اندر تابستان و زمستان همین حکمت دارد
بعد ازان فرمود در هدایه فقه این حدیث نبشته دیده ام بخط شیخ الاسلام

سوگند را سنت بر زبان راندند و این هم در حالت سکر بود چون در عالم صحو آمد پرسید که من سوگند امروز خورده ام گفتند آری فرمود که چون امروز نفس من خیره شد که بدین سوگند را ست خورد فردا سوگند دیگر هم خورده خواهد شد چون عادت شد بعده قسم راند تا بزیم سخن نگویم خدمت خواجه چهل سال بزیست بر هیچ آفریده سخن نگفت کفارت آن یک سوگند راست که خورده بود بعد از ان دعا گو التماس نمود که اگر خدمت خواجه را کار آمدی گفت اشاره کردی و باشاره کار فرمودی چون خواجه این فواید تمام کرد خلق و دعا گو روی بر زمین آورده هر کسی بازگشت خواجه بمشغول گشت الحمد لله علی ذلک مجلس چهارم روز دوشنبه سعادت پایبوس حاصل شد آن روز شیخ شهاب الدین سهروردی و خواجه اجل شیرازی و شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیهم از برای دیدن آمده بودند سخن در آن افتاده بود که صادق در محبت کیست بر لفظ مبارک راند که صادق در محبت کسی بود که چون بلای دوست باز گردد او بطوع رغبت آن بلا را قبول کند بعد از ان شیخ شهاب الدین سهروردی ره فرمود که صادق در محبت کسی بود که در عالم شوق و اشتیاق غالب باشد اگر صد هزار تیغ بر سر او زنند او را هیچ خبر نباشد بعد از ان خواجه اجل شیرازی ره فرمود که صادق در دوستی مولی کسی بود که اگر او را ذره ذره کنند و بر سر آتش سوزند و خاکستر کنند او دران دم نزند صادق باشد بعد از ان شیخ سیف الدین باخرزی فرمود که صادق در دوستی مولی کسی بود که همیشه او را ضربی برسد او در مشاهده دوست را فراموش نکند و هیچ اثر آن پیدا نشود آنگاه شیخ الاسلام خواجه معین الدین ادام الله تقواه فرمود این سخن به شیخ شهاب الدین نزدیکتر ست و سابق ست زیرا که در آثار اولیا نبشته دیده ام که وقتی رابعه بصری و خواجه حسن بصری و مالک دینار

و قضا کنند آنگاه فرمود که وقتی امیر المومنین عمر خطاب رضی الله تعالی عنه
نماز شام بگذارد و در آسمان نگه کرد ستاره در آسمان پیدا شده اندر خانه
رفت کفارت آن برده آزاد کرد و این از سبب آن بود که چون آفتاب
فرو شود تاخیر نکند در حال نماز مغرب بگذارد که سنت ست بعد ازان سخن
در صدقه افتاده بود بر لفظ مبارک راند هر که گرسنه را سیر گرداند حق سبحانه
و تعالی روز قیامت میان او و میان دوزخ هفت حجاب پیدا آرد که بزرگی
هر حجاب پانصد سال راه باشد آنگاه لختی سخن در دوزخ گفتن افتاده بود
بر لفظ مبارک راند که هر که سوگند دروغ خورد گوئی خان و مان خود را ویران
کرده باشد و ذخیره برکت ازان خانه برگیرند آنگاه همدرین محل حکایت فرمود
که وقتی در مسجد جامع بغداد مذکری بود مولانا عماد الدین بخاری گفتندی
از حد مرد صالح بود و تذکیر میکرد و این حکایت از وی شنیده ام فرمود که وقتی
خدای عزوجل بر مهتر موسی صلوات الله علیه صفت دوزخ میکرد فرمان آمد که
یا موسی اندر دوزخ هاویه وادی آفریده ام و آن هاویه هفتم دوزخ ست
از همه پرهول تر و تاریک تر و آتش آن هم تاریک و تیز تر و عذاب سخت تر ست
و مار و کژدم در آن بیشتر و سنگها کبریت ست اندران دوزخ که هر روز آنرا
می تابند پس ای موسی یک قطره که ازان کبریت ست اندر دنیا افتد همه آبها
دنیا خشک گردد از تیزی ان کوهها فرو ریزد از شورش آن هفت طبق
زمین بشگافد از گرمی آن پس ای موسی آن عذاب بدین سختی از برای
دو گروه آفریده ام یکی از برای آن کسانکه ستیزه کاری کنند در نماز یعنی بگذارند
دوم از برای آنکسانکه سوگند دروغ خورند بنام من آنگاه همدرین محل فرمود
که بزرگی بود او را خواجه محمد اسلم طوسی گفتندی وقتی در کاری خدمت ایشان

بزرگ را بپرسیم که حال ما جرا چیست که چنین ضعیف و حقیر ان بزرگوار شده اند
ضمیر روشن که در روی بود پیش ازین که ما بگوییم او بمر فور مکاشفه کرد که ای
درویش روزی درویش با یاری در گورستان می گذشت نزدیک گور
قرار گرفتیم چون بنشستیم قضا را آن چیزی لهو بگفت مرا خنده قهقهه آمد از ان گور
آواز بر آمد که ای غافل کسی را که این مقام پیش ست و حریفیکه همچو ملک الموت
مونس اوست و درین خاک مار و مور بود اورا با خنده چه کار بود همین که
این شنیدم آهسته برخاستم دست یار بوسیدم اورا وداع کردم او جای رفت
من بیامدم و درین غار قرار گرفتم چنانچه از هیبت این سخن در گذاریم و هر روز
بر خویش می ریزیم و این یاد می کنیم و امروز مدت چهل سال ست که از شرم این
خنده قهقهه سوی آسمان ندیده ام و شرمنده ام که فردا این روی چگونه خواهم نمود
بعد ازان هم درین محل حکایت فرمود بزرگی بود که اورا خواجه عطا سلمی گفتندی
چهل سال او جانب آسمان ندید پرسیدند که چرا چندین می گریی گفت که از ترس
گور و هیبت قیامت بعد ازان پرسیدند اینکه جانب آسمان نمی بینی از کجاست
فرمود که از شرم گناه که بسیار کرده ام و در مجلسها خنده قهقهه زده ام ازین سبب دیده
بالا نمی کنم و بسوی آسمان نمی بینم بعد ازان حکایت دیگر فرمود که خواجه فتح موصلی
که یکی از بندگان طریقت بود هشت سال بگریست که گوشت و پوست از
رخساره مبارک ایشان بیرون ریخت آنگاه بعد از نقل او را در خواب دیدند
گفتند خدای تعالی با شما چه کرده است گفت بیامرزید اما آن زمان که بالا بر آوردند
چون زیر عرش بردند سجده کردم امالرزان و ترسان خطاب آمد که فتح چرا چندین
بگریستی مرا غفار ندانستی سر بسجده نهادم و مناجات کردم الهی غفاری دانستم
اما از ترس ضغطه گور و هیبت قیامت و درشتی ملک الموت میگریستم که در آن

و خواجه شقیق بلخی رحمة الله علیهم هر سه در بصره یکجا نشسته بودند سخن در صدق
محبت میرفت هر کسی سخن در دوستی می گفت همچنان خواجه حسن بصری ره
گفت که صادق در دوستی سوالی کسی بود که چون او را دردی و محنتی رسد او
در آن صبر کند رابعه گفت ای خواجه ازین بوی منی می آید آنگاه مالک دینار
گفت که در دوستی سوالی کسی صادق ست هر بلای و جفای که از دوست بدین
کس برسد او در آن رضا طلبی کند و بدان راضی باشد رابعه فرمود که به ازین
بایستے بعد ازان خواجه شقیق ره فرمود که در دوستی سوالی کسی صادق بود اگر
او را ذرّه ذرّه گردانند بدان دم نزند رابعه فرمود که چون او را المی و حزنی برسد
او در آن مشاهدهٔ دوست فراموش نکند آنگاه خواجه فرمود که ما را نیز قرار ست
شیخ سیف الدین باخرزی ره فرمود که سخن در صدق محبت همین ست آنگاه سخن
در خنده افتاد بر لفظ مبارک راند که در اصل خنده قهقهه که یکی از گناهان کبیره
است در میان اهل سلوک همین خنده قهقهه ست آنگاه فرمود اوّل بازے
خنده قهقهه ست اما در گورستان منع آمده ست که آن جایگاه عبرت ست
نه جای لهو و بازی زیرا چه در خبر ست از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
هرگاه که کسی در گورستان بگذرد مردگان گویند که ای غافل اگر تو بدانی که ترا
چه پیش ست گوشت و پوست بر اندام تو بریزد بعد ازان بر لفظ مبارک
راند و هم درین محل این حکایت فرمود که وقتی در کرمان من و شیخ اوحد کرمانی
مسافر بودیم پیری منتهی از حد بیش بزرگ و صاحب نعمت و مشغول اما مشغولی
که در آن بزرگ دیدم وقتی کسی را چندان مشغول ندیدم الغرض چون او را
دریافتم سلام کردم و دیدم که همین رمقی در ایشان مانده بود گوشت و پوست
گویی در ایشان نبود آن بزرگوار سخن نیز کمتر میگفت در خاطر گذرانیدم که این

نعره بزد بیفتاد چون بدیدم جان داده بود ساعتی شد که بر خود چون نمک بگداخت آب شد و ناپیدا گشت از خوفیکه در آن بزرگ دیدم وقتی در هیچ آفریده ندیده بودم و نشنیده بودم آنگاه فرمود آنچنان بخود فرو شدم که هر روز بر خود میگدازم از هیبت گور با شما بعد از سی سال سخن گفته ام و این حکایت کرده ام پس ای عزیزان این مقدار که مردم بکسی مشغول گردد پس در کار خود چرا نباشد زیرا چه همه مقدار که مردم بخلق مشغول گردد از خدای عز و جل باز می ماند پس باز میگردند و دنبال زاد و راحله مشغول گردید که ما همه آن پیش داریم که سلامت نتوانیم گذشت این بگفت و دو خرما پیش داشت بر دست من داد و خود برخاست و در گریه مشغول شد بعد از ان خواجه های های بگریست پس ای درویش بدان خدای که جان من در قبضه اوست از ان روز باز تا غایت امروز و عاگو برین سست و از هیبت مرگ و گور هر روز در گدازم و از ترس بر خود می ریزم و زاد و راحله ندارم که بدان قوت از ان ترس بگذرم آنگاه فرمود که از گناه کبیره است در گورستان طعام و آب خوردن بهوای نفس یعنی عمداً و قصداً پس او ست ملعون و منافق آنگاه ملایم این معنی حکایت فرمود که در روضه امام یحیی ابو الخیر زندوسی ره نبشته دیده ام از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مَنْ اَکَلَ فِی الْمَقَابِرِ طَعَامًا اَوْ شَرَابًا فَهُوَ مَلْعُوْنٌ وَ مُنَافِقٌ یعنی هر که بخورد در مقبره ها طعام و شراب پس او ملعون و منافق ست بعد از ان هم درین محل حکایت فرمود که وقتی خواجه حسن بصری ره در گورستان میگذشت طایفه مسلمانان را بدید که در گورستان بطعام و شراب مشغول بودند نزدیک ایشان شد و گفت ای خواجگان شما منافقانید یا مسلمانان این سخن ایشان را دشوار نمود خواستند تا بد کنند خواجه فرمود من بهر آن میگویم

تنگ لحد حال من چگونه خواهد بود بعد ازان فرمان شد که چون ازین ترسیدی
باز گرد که ازان ترس ایمن گردانیدم و ترا بیامرزیدم آنگاه فرمود که وقتی
در سیوستان برابر خواجه عثمان هارونی ره مسافر بودم در مقامی صومعه بود
در آن صومعه درویشی شیخ صدرالدین محمد احمد سیوستانی گفتندی از حد
مشغول و بزرگ من چند روز ملازم صحبت او بودم هر که در صومعه ایشان
بیامدی محروم باز نگشتی در عالم غیب رفته چیزی بر دست او دادی و این
سخن بگفتی که این درویش را بدعا ایمان یاد کنید من ایمان خود در گور سلامت
توانم برد کاری کرده باشم الغرض آن بزرگوار چون حکایت گور و هیبت گور
بشنیدی چنان بر خود بلرزیدی که برگ بید بلرزد و از چشم خون روان شدی
گوئی چون چشمهٔ آب ست بعد ازان هفت شبانروز در عالم گریه بودی
اما ایستاده و دو چشم در هوا داشته است که ما را از گریه نمودن او گریه گشادی
که این چه مردست و این چه بزرگ ست بعد ازان چون ازان عالم فارغ
آمدی نشستی روی سوی ما کردی و گفتی ای عزیزان کسی را که مرگ در پیش
است و حریفی همچو ملک الموت و روزی همچو روز قیامت پیش باشد او را با
خواب و قرار و خنده و خوشدلی چه کار بود و بکار دیگر مشغول شدن چگونه
خوش آید آنگاه فرمود که ای عزیزان اگر شما را از حال خفتگان زیر خاک اسیر
مور و مار اند و محبوس در زندان خاک اند اگر ذرهٔ معلوم شود که بر ایشان
چه معامله میرود استاده بر خود بگداختی و چون نمک آب گردیدی آنگاه فرمود که
عزیزان وقتی در ما گور در بصره بزرگی را دیدم از حد مشغول برابر او در که ستانی
بودم و او صاحب کشف بود نزدیک گوری من و آن بزرگ نشسته بودیم
که مردهٔ آن گور را عذاب میکردند اما عذابی سخت آن بزرگ چون معاینه دید

يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ بِغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا فَقَدِ احْتَمَلُوا بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُبِينًا یعنی چنین باشد
رنجانیدن برادر مسلمان از گناه کبیره و رنجش رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم و رنجش خدای عز و جل ست بعد ازان خدمت خواجه حکایت فرمود
در وقتی ملکی بظلم و تعدی دست دراز کرد و بندگان خدا را بملامت و جبر هلاک
میکرد و در عذاب میداشت بعد ازان بعد مدتی همان ملک ظالم را پیش در
مسجد کنگری در بغداد استاده دیدند موی سر و ریش پراگنده و در خاک
یکی شده و ازان غافل قاعده تمام برگشته و خاکستر بر اندام انداخته و خراب
و متغیر گشته است شخصی او را شناخت پرسید که تو همان ملکی که در مکه بر خلق
ظلم و تعدی میکردی شرمنده شده گفت که تو مرا از کجا شناختی و چه دانستی
گفت ترا آن روز بان نعمت و دولت دیده ام استاده بر خلق خدای نمی
بخشیدی دست تظلم و تعدی دراز کرده بودی گفت آری در آنوقت بندگان
خدای را بموجبی می رنجانیدم و ستم بر ایشان میکردم لاجرم سزای خود دیدم
بعد ازان خدمت خواجه حکایت فرمود که وقتی در بغداد بودم خدمت خواجه
در کناره دجله صومعه دیدم در آن صومعه بزرگی مسکن داشت چون سر دران
صومعه کردم سلام گفتم جواب سلام باشاره باز داد و هم باشاره فرمود که
بنشین زمانی بنشستم روی سوی من کرد گفت ای درویش قریب پنجاه
سال باشد که از خلق عزلت گرفته ام و اینجا مسکن ساخته ام چنانچه شمایان
مسافرت می کنید مرا نیز در عالم همین نوع مسافرت بودی در شهری رسیدم
بزرگی از دنیاداران دیدم استاده از برای داد و ستد خلق خدا را در رنجش
میداشت و در آن غلو میکرد من او را هیچ نگفتم و باز نداشتم و دیده و نادیده
میکردم و میگذشتم هاتف غیب آواز داد که ای درویش چه شدی اگر برای حق

که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید هر که در گورستان
طعام وشراب خورد او منافق باشد زیرا چه این مقام هیبت وعبرت ست که معاینه
می کنند وبعضی بهتر از شما درین خاک خفته اند واسیر مور ومار ودر زندان
محبوس مانده وگوشت وپوست ریزنده وجمال ایشان باخاک یکی شده شما
بر دست خود آنچنان عزیزان را بخاک سپردید شمارا چگونه دل میشود که اینجا طعام
وآب میخورید وبلهو ولعب مشغول میشوید چون خدمت خواجه این معنی بر ایشان
بگفت علی الفور جوانان ثابت شدند که باز گردیم شما بخشید بعده خدمت خواجه
همدرین محل حکایت دیگر فرمود که در ریاحین نبشته دیده ام که وقتی حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بر قومی گذشته که در خنده ولهو ولعب
مشغول اند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم باستاد وسلام گفت
ایشان در حال بنجاستند همه روی بر زمین آوردند چون بندگان دست
پیش آورده باستادند حکمی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بود بر
منهج حلم فرمود که ای برادران شما از مرگ ایمن شدید همه باتفاق گفتند که خیر یا
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس فرمود چگونه در خنده ولهو ولعب وجز آن
غافل وار مشغول گشته اید نصیحت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله و
سلم چنان در ایشان اثر کرد که پیش هیچکس آن طایفه را در خنده ندید آنگاه
خدمت خواجه فرمود که مشایخ طبقات واولیا رصفات طریقت وامامان دین
خواجگان معرفت که از جمله دنیا وانچه در دنیاست تبرا گروند سبب آنکه چندین
عقاب هیبت وحیرت پیش بیدیدند آنگاه فرمود که در مرتبه سویم که آنرا نیز اهل
سلوک گناه کبیره مینویسند آنست که هیچ گناه بزرگ تر از آن نیست که برادر مسلمانی
رابی موجبی بیازارد چنانچه در نص کلام الله مسطور ست که فرمان میشود والذین

که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بر قومی گذشت آن طایفه را دید
ذکر خدا تعالی میگویند که مگر خنده و لهو مشغولند و هیچ از ذکر و خواندن دلهای
ایشان نرم نمی شد پس رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بایستاد و گفت
وهو طائف ثالث منافقون یعنی این طایفه سویم منافقانند که در شنیدن کلام الله
هیچ دل ایشان نرم نگردد انگاه حکایت فرمود که خواجه ابراهیم خواص ره بجماعتی
گذشت ایشان از ذاکران بودند نشسته ذکری گفتند همین که خواجه ابراهیم نام
خدای عزوجل بشنید چنان ذوق در وی پیدا شد که خواجه ابراهیم در رقص شد
هفت شبانروز در رقص بیهوش بودی که خبر از خود نداشتی هر بار که بهوش باز
آمدی نام خدای بر زبان راندی باز در عالم بیهوشی مستغرق شدی همین هفت
شبانروز برین منوال بودی و چون بهوش باز آمد تجدید وضو کردی و دوگانه
نماز بگذارده و سر بسجده نهاده و باز گفتی یا الله سر بر نکردی جان بداد
انگاه خواجه چشم پر آب کرد و این بیت بر لفظ مبارک راند ؎ عاشق بهوای دوست
بیهوش بود ٭ و از یاد محبت خویش مدهوش بود ٭ فردا که بحشر خلق حیران باشند ٭
نام تو درون سینه و گوش بود ٭ بعد از ان خواجه حکایت فرمود که وقتی در خانقاه
خواجه یوسف چشتی ره چند نفر درویش صاحب جمال و نعمت در دایره حاضر بودند
و دعاگو نیز حاضر بود این بیت گویندگان می گفتند چنان در دعاگو و بدان درویشان
در گرفت که هفت شبانروز مدهوش بودند که خبر آن نداشتند و در رقص بودند
هر بار که گویندگان می خواستند بیتی دیگر بگویند همین بیت میگویانیدیم از میان
آن درویشان دو نفر چنان بیخبر شدند که در زمین افتادند خرقه بر قرار ماند و آن
درویشان از میان ناپیدا شدند چون خواجه این فواید تمام کرد خلق باز گشت
خواجه در تلاوت مشغول شد الحمد لله علی ذلک مجلس پنجم روز دوشنبه دولت پایبوس

با آن دنیا دار میگفتی که از حق بترس و با خلق زیادتی مکن از سخن تو از ان ظلم
باز ماندی اما تو رسیدی از ان دنیا دار که لطفی میکند از ان باز خواهد ماند از
آن روز باز که آواز غیب شنیدم از غایت شرمندگی سالها بر آمد که درین
صومعه مسکن ساخته ام و پای خویش ازین مقام بیرون نیاورده ام و درین
اندیشه فرو شده ام اگر فردای قیامت ازین معامله بپرسند جواب چه گویم
پس ای درویش از ان تاریخ باز قسم بر زبان راندم که پیش طرفی نروم که
چیزی بینم تا بدان فعل مقرون نگردم که فردای قیامت بگویند بیا گواهی بده
بعد از ان چون نماز شام شد یک کاسه اشام و دو نان جوین و یک کوزه آب
از هوا پیدا شد این بزرگ و دعاگو یکجا افطار کرد چون روان شدم دو سیب
از زیر مصلا بیرون آورد بدعاگو داد دعاگو روی بر زمین آورد و بازگشت
بعد از ان بر لفظ مبارک راند که مرتبهٔ چهارم در سلوک آنست که یکی از گناه
کبیره همین ست که چون مردم نام خدای عزوجل بشنود و یا از کلام الله بخواند
پس باید که دل نرم شود و از هیبت خدا تعالی اعتقاد او در ایمان زیاده شود
و اگر عیاذاً بالله در شنیدن ذکر خدا تعالی و خواندن کلام الله دلهای شنوندگان
نرم نگردد و اعتقاد در ایمان زیاده نشود بلکه در خنده و لهو و لعب مشغول شود
پس یکی از گناه کبیره همین ست چنانچه در کلام الله مسطور ست و فرمان میشود
إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ
إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ امام زاهد در تفسیر خود مینویسد که معنی این آیه چنان باشد
که مومن بتحقیقت آن کسانی اند که چون نام خدا تعالی بشنوند و اعتقاد در ایمان
ایشان زیاده گردد ایشان مومنانند پس هر که ذکر خدا تعالی بشنود و خواندن
کلام الله هر که بخندد پس بتحقیقت بدانید که او از منافقانست انگاه همدرین محل فرمود

پیش مادر و پدر کردم دلش بر من بسکین بسوخت دوگانه نماز بگذارد و دست من بگرفت و روی سوی قبله کرد مرا بخدای سپرد این دولت ازان یافتم که دعای مادر بود دویم آنکه وقتی شبی از شبهای زمستان مادر من نیم شب آب طلبید کوزه پر آب کردم بر کف دست نهادم مادرم در خواب برفت من بیدار نکردم چنانچه آخر شب بیدار گشت مرا با کوزه استاده دید آن زمانکه کوزه آب از من ستند از غایت سرما پوست کف دست من با کوزه برآمد سرد شده بود شفقتی که در مادر ست سرم را در کنار گرفت و بوسه داد و گفت ای جان مادر رنج بروی دمرا دعا کرد که خدا تعالی ترا بیامرزد حق تعالی دعای مادر مستجاب کرد این همه دولت از دعای مادر یافتم بعد ازان فرمود که مرتبه دویم آنست که نگریستن در مصحف یکی از عبادت ست زیرا چه در شرح اولیا نبشته دیده ام هر که در کلام الله نظر کند و یا بخواند خدا تعالی بفرماید تا دو ثواب در نامه اعمال او بنویسند یکی ثواب بخواندن قرآن و یکی ثواب نگریستن و هر حرفیکه در کلام الله باشد حق تعالی بفرماید تا بعدد هر حرفی ده نیکی در نامه اعمال او بنویسند و ده بدی پاک گردانند بعد ازان دعاگو التماس کرد که مصحف در لشکر و جای که بسفر روند برابر توان برد یا نه فرمود در اوّل اسلام چندان آشکارا نبود رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در سفر مصحف برابر نمی بردی و بگفتی که واند که چیزی خطائی شود و مصحف بر دست کفار افتد اما در انچه اسلام وقتی که آشکارا شد مصحف را برابر بردی بعد ازان هم درین محل فرمود که سلطان محمود غزنوی انار الله برهانه را بعد وفات بخواب دیدند پرسیدند که خدا تعالی با تو چه کرد گفت شبی از شبهای من در خانه یکی مهمان بودم در طاقی مصحف بود با خود گفتم که مصحف اینجاست من چگونه خسپم باز گفتم که مصحف را ازین موضع بیرون فرستم باز در خاطر گذشت که برای آسایش خویش

حاصل شد شیخ جلال و شیخ علی سجزی و شیخ محمد اوحد چشتی و بزرگان دیگر بخدمت
حاضر بودند سخن درین بود که نگریستن در پنج چیز یکی از عبادت ست و در مذهب
اهل سلوک بعد ازان بر لفظ مبارک راند که آن پنج چیز اوّل آنست که نگریستن
در روی مادر و پدر فرزندانرا یکی از عبادت ست زیرا چه در خبر ست از رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم هر فرزندی در روی مادر و پدر بدوستی خدا تعالی
بنگرد حج پذیرفته در نامه اعمال او نبویسند و هر زمانیکه فرزندی در پاے
مادر و پدر بوسه زند حق تعالی ثواب عبادت هزار سال در نامه اعمال او نبویسد
و اورا بیامرزد بعد ازان هم درین محل بر لفظ مبارک راند وقتی جوانی گناه
گاری و فساد کاری از جهان نقل کرد اورا در خواب دیدند که میان حاجیان
می خرامد خلق را تعجب پیدا شد پرسیدند که این دولت از کجا یافتی که هیچ عمل نیکو
نکردی گفت آری همچنان ست امّا مادری زال داشتم آن زمانکه از خانه
بیرون آمدی سر در پای مادر می آوردم مادر دعا کردی خدا تعالی ترا
بیامرزد و ثواب حج روزی کند حق تعالی دعای مادر مستجاب کرد و مرا بیامرزید
و میان حاجیان در بهشت بخرامید بعد ازان هم ملایم این معنی حکایت کرد
که وقتی خواجه بایزید را پرسیدند که این دولت از کجا یافتی فرمود که وقتے که
کودک بودم هفت ساله بمسجد میرفتم پیش استاد قرآن میخواندم درین آیة
که فرمان میشنو با بوالدین احسانًا از استاد معنی این آیة پرسیدم گفت
درین آیة فرمان میشود که خدمت مادر و پدر بواجبی کنید چنانچه خدمت من
که پروردگار شماام همین که از استاد این بشنیدم تخته بنهادم پیش مادر آمدم
سر در پای مادر آوردم که ای مادر من امروز همچنین شنیدم که خدا تعالی
چنین فرماید از خدا تعالی بخواه تا چنانچه حق ست ترا خدمت کنم چون این عهد بشنفت

آنگاه فرمود که در فتاوی ظهیری نبشته دیده ام از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هر که در روی علما بسیار بنگرد و با ایشان برود و بیاید و تا هفت روز ایشانرا خدمت کند حق تعالی گناه او را بتمام درگذارد و نیکی هفت هزار ساله در نامهٔ اعمال او نبویسد که روز بروزه گذرانیده باشد و شب بقیام و این حکایت فرمود که مردی بود در ایام پیشین هر وقتیکه علما را یا مشایخ را بدیدی روی از ایشان بگردانیدی و از حسد ایشان نتوانستی که به بیند الغرض چون آنمرد نقل کرد او را در گور فرود آوردند هر چند که روی بجانب قبله میکردند روی از جانب قبله میگشت جانب دیگر میشد خلق را تعجبی و حیرتی پیدا شد ناتفی آواز داد که ای مسلمانان خود را رانیم در راچه رنجه دارید این مردی بود در دنیا از علما و مشایخ روی بگردانیدی پس هر که از علما و مشایخ روی بگرداند ما رحمت خویش از روی باز داریم و از میان راندگان بگردانیم و فردای قیامت وی را چون روی خرس برانگیزیم بعد از ان فرمود که مرتبهٔ چهارم در خانهٔ کعبه دیدن ست و یکی از عبادت است رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هر که در خانهٔ کعبه زاد و بالله شرفا و تعظیماً دیده برود یکی از عبادت باشد هر که جانب خانهٔ کعبه زاد و بالله شرفاً و تعظیماً بنگرد و در نگریستن هزار ساله عبادت و ثواب حج در نامهٔ اعمال آنکس نبویسند و او را یکی از کرامت کنند بعد از ان فرمود که مرتبهٔ پنجم خدمت کردن و در روی پیر خود نگریستن یکی از عبادت ست زیرا چه در معرفة المریدین نبشته دیده ام که خدمت شیخ عثمان ہارونی رحمة الله علیه فرماید هر که یک روز پیر خود را خدمت کند چنانچه حق خدمت ست حق تعالی او را در بهشت هزار کوشک از یک دانه مروارید بدهد و در هر کوشکی حور کرامت کند و فردای قیامت بیحساب در بهشت برند و هزار ساله عبادت در نامهٔ اعمال او نبویسند بعد از ان فرمود که مرید را

مصحف را چگونه بیرون فرستم چون وقت نقل رسید نقل کردم مرا هم بدان
مصحف بخشیدند بعد ازان بر لفظ مبارک راند هر که در مصحف نگرد بکرم خدا تعالی
روشنائی چشم او زیاده شود و هیچ گهی آن چشم بدرد نیاید و خشکی نپذیرد آنگاه
هم درین محل حکایت فرمود که وقتی بزرگی بر سجاده نشسته بود مصحف پیش بود
نابینائی بیامد روی بر زمین آورد والتماس نمود که چندین تداوی کردم این چشمهای
من نیکو نشدند اکنون بر شما آمده ام تا این چشمهای من نیکو شوند فاتحه درخواست
دارم آن بزرگ مستقبل قبله شده فاتحه خواند و مصحف که در پیش داشت بر دست
گرفت و بر هر دو چشم او مالید چشم او چون چراغ روشن گشت بعد ازان فرمود
که در جامع الحکایت نبشته دیده ام که در روزگار پیشین جوانی فاسق بود که
از فسق او مسلمانان را نفرت گرفته بود هر چند که او را مانع می شدند نمی شنید
الغرض چون نقل کرد او را در خواب دیدند که تاجی بر سر دارد و تاجی در کمر بسته
و خرقه در بر پوشیده فرشتگان را فرمان شده است تا در بهشت برند از وی
پرسیدند که تو مرد فاسق بودی این دولت از کجا یافتی فرمود که در دنیا یک
خیرات در وجود من آمده است و این آن بود که جائی که مصحف را بدیدمی بر خاستمی
آن جا بر خدمت استاده شدمی و با حرمت تمام در وی نظر میکردمی حق تعالی جمله
گناهان مرا بدین یک چیز عفو کرده و مرا در کار مصحف کرده بیامرزید و این درجه
روزی کرد بعد ازان بر لفظ مبارک راند که سوم مرتبه آنست اگر کسی در روی
علما بنگرد حق تعالی فرشته بدان نظر بیافریند تا روز قیامت آن فرشته مر او را
آمرزش میخواهد از خدای عز و جل بعد ازان فرمود هر کرا دوستی علما و مشائخ
در دل بود خدا تعالی هزار ساله عبادت در نامه اعمال او نبشتن فرماید و اگر
درین میان بمیرد حق تعالی درجه او چون درجه علما گرداند و مقام او علیین باشد

بر در بهشت استاده بیاید زهره نباشد که سختی برسد چون خدمت خواجه این
فواید تمام کرد در تلاوة مشغول شد خلق و دعاگو باز گشت الحمد لله علی ذلک
مجلس ششم روز پنجشنبه دولت پایبوس حاصل شد سخن در قدرت خدای
عزوجل افتاده بود شیخ برهان الدین چشتی و شیخ محمد صفاهانی و درویشان
دیگر در مسجد جامع بغداد در خدمت خواجه حاضر بودند بر لفظ مبارک راند
چیزهاست که خدای تعالی بعلم و قدرت خود در عالم آفریده است اگر مردم دران فرود
شود در ساعت از دست برود و دیوانه گردد بعد ازان فرمود که وقتی حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم آرزوی دیدن اصحاب کهف کرد فرمان
آمد که ما حکم کردیم تو در دنیا ایشان را نه بینی مگر در آخرت اما اگر خواهی ایشان را
در دین تو در آرم بعد ازان فرمود که این گلیم را با آن چهار یار ببرد در غار اصحاب
کهف فرود آورد یاران بر اصحاب کهف سلام کردند حق تعالی ایشان را زنده
گردانید جواب سلام باز دادند بعد ازان یاران دین رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم بر ایشان عرض کردند و ایشان قبول کردند آنگاه خواجه این حکایت
فرمود که چه چیزهاست که در قدرت خدای تعالی نیست اما مرد باید که در فرمانهای
او تقصیر نکند تا هرچه خواهد آن شود آنگاه خواجه چشم پر آب کرد و فرمود که وقتی
بخدمت خواجه خود شیخ عثمان هارونی رح حاضر بودم و جماعت درویشان
نشسته بودند حکایت از مجاهدهٔ متقدمان و فواید ایشان می گفتند درین میان
پیری منحنی ضعیف و نحیف عصا بر دست گرفته بیامد سلام کرد جواب سلام گفت
شیخ عثمان هارونی برخاست با بشاشت تمام در پهلوی خود جا داد آن پیر آغاز
کرد امروز سی سال است پسری از من جدا مانده است از درد فراق او حالم
بدین جای رسیده است و از حال حیات و ممات او خبر ندارم بخدمت خواجه

باید که هرچه از زبان پیر خود بشنود گوش و هوش وی بران متعلق بود و هر نماز
او را دی و جزان که بخدمت پیر فرماید بگزارد و بر ساند و متواتر بخدمت پیر حاضر باشد
و خدمت کند و اگر متواتر میسر نشود کوشش نماید بعد ازان هم درین محل حکایت
فرمود که وقتی زاهدی بود و صد سال عمر خدای را عزّ و جلّ عبادت کرده بود و روز
بروزه گذرانیدی و شب بقیام هیچ ساعتی و لحظهٔ از طاعت خالی نبودے
و هر که بر وی بیامدی پند و نصیحت کردی و بر آیندگان و روندگان گفتی که
در کلام الله مجید فرمان میشود قوله تعالی وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ
یعنی ای بندگان خدای تعالی ما را و شما را بیافرید برای عبادت از برای
خوردن و آشامیدن و غافل بودن در کار عبادت پس ای مسلمانان ما را
واجب ست که در هیچ کاری دست نزنیم مگر در طاعت و عبادت خدایتعالی
الغرض چون این زاهد نقل کرد او را در خواب دیدند از وی سوال کردند که
خدایتعالی با تو چه کرد گفت بیامرزید گفتند بکدام عمل فرمود چندین عمل که کردم
روز و شب خود را بیدار داشتم و هیچ وقت خود را آسایش ندادم این جمله اعمال
محبوب نبود الّا سبب آمرزش من از خدمت کردن پیر خود فرمان آمد چون تو
در خدمت کردن پیر تقصیر نکردی بخشیدم بعد ازان خواجه ادام الله تقواه
فرمود و چشم پر آب کرد که فردای قیامت انبیا و بعد ازان اولیا و مشایخ و صدیقان را
مبعوث گردانند گلیمها بر دوش ایشان بود چنانچه در هر گلیمی صد هزار ریشه بود
پس در آیند مریدان و فرزندان ایشان دران ریشه ها گلیم در آویزند و
هر یکی ریشه بگیرد استاده شود چون خلق از حشر قیامت فارغ شوند حق تعالی
ایشان را قوت بخشد که نزدیک پل صراط بر فور برسند آن گلیم را آن درویشان
و مریدان بر گیرند از راه سی هزار ساله و آن عقاب قیامت بگذرانند خود را

محمد رسول الله و آن فرشته موکل ست بر روشنائی روز بدان دست نگاه
میدارد و دستیکه بسوی مغرب ست تاریکی شب بدان دست نگاه میدارد
اگر آن فرشته روشنائی را از دست بگذارد همه عالم روشن گردد و هرگز شب نیاید
و اگر تاریکی را از دست بگذارد همه عالم آسمان و زمین تاریک گردد هرگز روز نگردد
و لوحی معلق آویخته اند و خطها سپید و سیاه اند و بروی نبشته اند او می بیند گاهی
بیفزاید گاهی نقصان کند چون بیفزاید روشنائی روز زیاده گردد و چون نقصان
کند تاریکی شب زیاده گردد و از ینجاست که گاهی روز دراز بود و گاهی تاریکی شب
کوتاه گردد خواجه این فواید تمام کرد چشم پر آب کرد های های بگریست و در عالم
سکر بود فرمود که درین راه مردان خدای باشند هر معامله که در عالم میگذرد و هر
عجایبی که از ان قدرت می باشد پیش نظر ایشان آن چیزها معاینه است و می بینند
و پیش بندگان خدای عز و جل آن معامله باز میگویند بعد از ان هم درین محل
فرمود فرشته دیگر آفریده است بدان بزرگی و هیبت که یک دست در آسمان هست
باد و بارانها بدان دست نگاه میدارد و آن دست که جانب زمین ست آبها بدان
دست نگاه میدارد و اگر آن فرشته از ان دست آبها بگذارد همه عالم غرق
شوند و اگر از دست باد ها بگذارد همه عالم زیر و زبر گردد بعد از ان هم درین
محل فرمود که حق سبحانه و تعالی کوه قاف را بیافریده ست بزرگی آن بگرد
همه دنیاست و این دنیا و جمله چیزها در میان آن کوه است که همی تابد چنانکه در
کلام الله فرمان میشود ق والقرآن المجید پس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
این را تفسیر کرد و فرمود که حق سبحانه و تعالی فرشته دیگر آفریده است که
بالای آن کوه نشسته است و تسبیح او همین ست که میگوید لا اله الا الله محمد رسول الله
و نام آن فرشته قرتائیل ست و بدان کوه موکل ست او گاهی دست میکشاید

آمده ام فاتحه و اخلاص درخواست دارم برای آمدن پسر و سلامتی او همین که
شیخ عثمان هارونی رح این سخن بشنید سر در مراقبه کرد و دیری بود چون سر برآورد
روی بسوی حاضران کرد که فاتحه و اخلاص بخوانیم برای آمدن پسر این پیر
جدا مانده را همین که خود و درویشان فاتحه و اخلاص تمام کردند فرمود که ای پیر
برو بعد یک لحظه پسر خود را بر ما بیاری چون پیر از زبان مبارک سخن بشنید روی
بر زمین آورد و باز گشت هنوز در میان راه بود که آینده بیامد و دست بر گرفت
گفت مبارک باد که پسر تو آمد پیر را خاطر خوش آمد در خانه پیر و پسر یکجا شدند
و ملاقات کردند پیر را چشم ضعیف شده بود روشن گشت پای پس آن باز گشت
پسر را بخدمت خواجه آورد و پابوس کنانید خواجه آن پسر را پیش خود طلبید پرسید
کجا بودی گفت بر غیبه دریا بودم دیوان در زنجیر بند کرده بودند امروز همدران
مقام نشسته بودم درویشی هم بمشابهت مخدوم گویا که آن درویش خدمت
مخدوم ست در آمده و زنجیر دست و ساز کرد گردن من بزور گرفت و مرا نزدیک
خود بایستانید فرمود پای خود بر پای من نه من بر حکم اشاره آن درویش هم چنان
کردم فرمود که چشم پیش کن چون چشم پیش کردم خود را بر در خود ایستاده دیدم
همین که این سخن بگفت و خواست که سخن دیگر گوید شیخ الاسلام انگشت مبارک
در دندان گرفت که مگوی آن پیر بدوید سر در قدم خواجه آورد که اینک مردان
خدای با این قدرت خود را پوشیده دارند آنگاه فرمود که اینهمه قدرت خدای
ست عزوجل تعداد ازان هم درین محل فرمود که در روایة کعب الاحبار آمده است
رضی الله عنه در آفرینش قدرت خدای عزوجل فرشته آمده ست بدان هیبت
و بزرگی که خدای داند پس نام آن فرشته هابیل ست الغرض آن فرشته دو دست
[illegible] است یکی سوی مغرب و دومی سوی مشرق و تسبیح میگوید لا اله الا الله

سوده و چشتی را هر دو نزدیک آن کوه بودیم و چهل جهان که خواجه فواید سفر بود
در غیب بود معاینه میکردیم که نور که آنجا ونز بود این مکاشفه سبب آن بود که درین
شکی پیدا شده بود و ایشان در وقت حکایت آنرا معاینه میکردند آنگاه شیخ الاسلام
خواجه معین الحق والدین ادام الله تقواه فرمود که درویش را قوت باطن هم چنین
بباید که هر شنونده که در حکایت اولیا نقص دارد آنرا بدو معاینه کناند قوت
کرامت او را ملزم گرداند آنگاه هم درین محل فرمود حکایت احوال خود که وقتی
دعاگو جانب سمرقند مسافر بود نزدیک محلت امام ابو اللیث سمرقندی بزرگی
مسجد بنا کرده بود و دانشمندی ایستاده میگفت که محراب بدین سمت بدارید
که سمت کعبه اینجاست دعاگو آنجا استاده بود گفت که این طرف نیست آن طرف
است که دعاگو می گوید هر چند که دعاگو بگفت او نشنید دعاگو برو تعنت کرد و گردن
دانشمند بگرفتم گفتم بدان سمتی که میگویم کعبه است یا نه چون آن دانشمند بدین
معاینه کرد و عیاناً کعبه را هم بدان سمت بدید که دعاگو می گفت بعد ازان هم درین
محل فرمود و این حکایت کرد که حق سبحانه و تعالی ماری را بیافرید و آن روز
که دوزخ را بیافرید فرمان داد که ای مار امانتی بتو میدهم نگاهدار مار گفت
فرمان بردارم ندا آمد که دهان باز کن آن مار دهان باز کرد حق تعالی
فرشتگان را فرمان داد دوزخ را گرفتند در دهان آن مار بنهادند پس فرمان
آمد که دهان بر بند دهان بر بست اکنون دوزخ در دهان آن مار است در زیر
هفتم زمین پس اگر دوزخ در دهان مار نبودی جمله عالم بسوختی و هلاک شدی
بعد ازان بر لفظ مبارک راند که چون روز قیامت بیاید حق سبحانه و تعالی
فرشتگان را فرمان دهد تا دوزخ را از دهان مار بیرون آرند و دوزخ را هزار
سلسله باشد و در هر سلسله هزار فرشته آویزند و هر فرشته را بزرگی چندان که د

هیچکس از امت عیسی ترسا نشدی و اگر این سوره در زبور بودی هیچکس
از امت داود شیع نگشتی و این سوره در فرقان از آن فرستادم تا برکت این
سوره امتان تو از خدا تعالی مظفر باشند تا روز قیامت از عذاب دوزخ
و هول آن برها از برکت خواندن و مطالعه کردن این سوره ای محمد صلی الله
علیه و آله وسلم بدان خدائی که ترا براستی بخلق فرستاده اگر دریاهای روی
زمین مداد گردد و درختان عالم قلم گردند و هفت آسمان و هفت زمین کاغذ
گردد از ابتدای عالم تا انقراض فضل این سوره نبشته نشود بعد از آن خواجه
ادام الله بقاءه بر لفظ مبارک راند که سوره فاتحه جمله دردها را و بیماریها را
شفاست هر بیماری که هیچ علاج نیکو نشود این سوره میان سنت و فریضه نماز
بامداد با بسم الله چهل و یکبار بخواند و بر روی بدمد حق تعالی او را شفا بدهد و صحت
بخشد از برکت این سوره بعد از آن هم درین محل فرمود که در حدیث است
قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم الفاتحة شفاء لکل داء یعنی سوره فاتحه شفاست
مر هر دردها را بعد از آن هم برین معنی فرمود وقتی هارون رشید نور الله مرقده را
زحمتی صعب بود مدت دو سال بیشتر بود چون از علاج درماند وزیر را بخدمت خواجه
فضیل عیاض ره فرستاد که از دست زحمت من بجان رسیده ام و هر علاجیکه کردم
مرا صحت نشد الغرض چون وقت در آمده بود خواجه فضیل عیاض ره بر فور برخاست
بخدمت هارون رشید بیامد دست مبارک خود بر هارون رشید فرود آورد سوره
فاتحه چهل و یکبار بخواند بر روی بدمید هنوز نیکو ندمیده بود که از آن زحمت صحت یافت
آنگاه هم درین محل فرمود که وقتی امیر المومنین علی رض بر سر بیماری رسید فاتحه بخواند
بدمید در زمان صحت یافت مردی دیگر بعیادت او آمده بود و پرسید که چگونه شما را
صحت شد گفت امیر المومنین علی رض بیامدند همین سوره فاتحه خواندند مرا صحت شد همچنین

که حق سبحانه و تعالی اگر فرمان دهد جمله آفریدگان را یک لقمه کند آنگاه دوزخ
را اینها بند چون یکدمی بنهند جمله حشر قیامت پر دود گردد آنگاه خواجه این فواید
تمام کرده فرمود هر که خواهد از عقاب آن روز ایمن بود پس او طاعتی بکند که
نزدیک آن تهانه هیچ طاعتی نیست که کند این دعاگو عرضداشت کرد که آن
طاعت کدام ست فرمود درماندگان را فریاد رسیدن و حاجت بیچارگانرا
روا کردن و گرسنگان را سیر گردانیدن که هیچ عملی بهتر ازین عمل نزدیک
خدا تعالی نیست همین که خواجه این فواید تمام کرد خلق و دعاگو بازگشت
الحمد لله علی ذلک مجلس هفتم روز چهارشنبه دولت پایبوس میسر گشت چند
نفر حاجی از خانه کعبه زادها الله شرفا و تعظیما آمده بودند سخن در فاتحه افتاده بود
بر لفظ مبارک راند که در آثار مشایخ طبقات نبشته دیده ام که فاتحه را از
برای بر آمدن حاجات بسیار باید خواند و در خبر ست از رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم هر کرا مهمی و یا کاری مشکل پیش آید فاتحة الکتاب برین طریق
بخواند بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله یعنی میم رحیم را در لام الحمد ادخال کند
وقت آمین سه بار آمین بگوید حق سبحانه و تعالی آن مهم را بکفایت رساند
بعد ازان هم درین محل فرمود که وقتی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
نشسته بودند یاران گرد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بودند
بر لفظ مبارک راند که حق سبحانه و تعالی بجای من بسیار کرامتها ارزانی داشت
چنانکه پیش از من به هیچ پیغمبری نبود آنگاه فرمود که من نشسته بودم که مهتر جبریل
آمد و گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرمان میشود نزدیک تو کتابی
فرستاده ام و دران کتاب سورتی فرستاده ام اگر آن سورت در توریة
بودی هیچکس از امت موسی یهود نگشتی و اگر این سوره در انجیل بودی

که درین پنج نماز کرده باشد خدا تعالی ازان بنده پذیرد آنگاه فرمود که للّٰه سه حرف
است سه در پنج ضم کنی هشت گردد خدا تعالی هشت در بهشت بروی کشاده
گرداند در هر دری که خواهد در رود و رب العالمین ده حرف ست ده را با هشت
ضم کنی هژده باشد حق سبحانه و تعالی هژده هزار عالم بیافریده است هران بنده
که هژده حرف را بخواند بعدد هر حرفی که درین هژده هزار عالم ست ثواب یابد
الرحمن شش حرف ست شش حرف را با هژده ضم کنی بست و چهار باشد حق تعالی
در شب و روز بست و چهار ساعت بیافریده است هران بنده که این بست و
چهار حروف را بخواند از گناهان هم چنان بیرون آید گوئی که امروز از مادر زاده
شده است الرحیم شش حرف ست شش را با بست و چهار ضم کنی سی باشد حق
سبحانه و تعالی پل صراط را سی هزار ساله راه بیافرید پس هران بنده که این سی
حروف بخواند از سی هزار ساله را بگذرد و چنانچه برق بگذرد و مالک یوم الدین دوازده
حرف ست دوازده را با سی ضم کنی چهل و دو باشد حق سبحانه و تعالی هر سالی
دوازده ماه آفریده است هر آن بنده که این دوازده حرف را بخواند هر گناهی
که درین دوازده ماه کرده باشد حق تعالی از گناه وی درگذرد و ایاک نعبد هشت
حرف ست هشت با چهل و دو ضم کنی پنجاه باشد حق سبحانه تعالی روز قیامت
را که بمقابله پنجاه هزار سال باشد پیدا کرد پس هران بنده که این پنجاه حرف را
بخواند حق تعالی بر آن بنده چنین معامله کند که با صدیقان خدای کرده باشد
و ایاک نستعین یازده حرف ست یازده را با پنجاه ضم کنی شصت و یک
باشد حق سبحانه و تعالی در دنیا و در آسمان شصت و یک دریا آفریده است
هر آن بنده که این شصت و یک حرف را بخواند بعدد هر قطره که ازان دریا بود
آن مقدار نیکی در نامه اعمال او بنویسند و همان مقدار بدی از نامه اعمال وی محو

این سخن نگفته بود آن مرد را رحمت شد و همدران زحمت بمرد و از سبب بد اعتقادی او
بود که مردم را هر کاری که باشد صدق بیاید و عقیده نیک بباید اگر دست بی فاتحه فرود
آرد همه صحت شود خاصه سوره فاتحه که جملگی دردها را شفاست بعد ازان بر لفظ مبارک
راند که در تفسیر آمده است که خدای تعالی همه سوره را یک نام خواند و سوره فاتحه را
هفت نام خواند اوّل فاتحة الکتاب دویم سبع المثانی سویم ام الکتاب چهارم ام القرآن
پنجم سوره مغفرت ششم سوره رحمت هفتم سوره الثانیه و همدرین سوره هفت حرف
نیست و نیامده است اوّل حرف ث زیرا چه اوّل حروف ثبور ست خواننده الحمد را
با ثبور کاری نیست دویم حرف جیم نیست که جیم از جهنم ست خواننده الحمد را با جهنم
کاری نیست سویم حرف زی نیست که زی از زقوم ست خواننده الحمد را با
زقوم کاری نیست چهارم شین نیست که شین از شقاوت ست خواننده الحمد را با
شقاوت کاری نیست پنجم حرف ظا نیست که ظا از ظلمت ست خواننده الحمد را با
تاریکی کاری نیست ششم فا نیست که فا از فراق ست خواننده الحمد را با فراق
کاری نیست هفتم خ نیست که خ از خواری ست خواننده الحمد را با خواری کار
نیست و درین سوره هفت آیه است امام ناصر لبنی رحمة الله علیه مینویسد که درین سوره
هفت آیه است و در تن هفت اندام آفریده اند هران بنده که این هفت آیت
بخواند حق سبحانه و تعالی هر اندامی را از هفت دوزخ نگاه دارد و آنگاه همدرین محل
فرمود که مشائخ طبقات و اهل سلوک می نویسند که حق تعالی درین سوره صد و بست
و چهار حرف فرمود و یک لکه بست و چهار هزار پیغامبر شد پس بعدد هر حرفی که
درین سوره است ثواب یک لکه بست و چهار هزار پیغامبران ست که شادی
بدیشان برکت الحمد آنگاه این تمثیل کرد که الحمد پنج حرف ست حق تعالی پنج وقت
نماز فرمود در شبانروزی هران بنده که این پنج حروف بخواند هر نقصی نقصانی

این حکایت فرمود که بزرگی بود از بزرگان دین خواجه عبدالله مبارک ره گفتندی
وقتی از خدمت ایشان وظیفه فوت شد همان زمان هاتف غیب آواز داد که
ای عبدالله عهدی که با ما کردی مگر فراموش شد وظیفه که بود آنرا نخواندی
فرمود انبیا و اولیا و مشایخ و مردان را که وظیفه باشد آن را می خوانند و هرچه
از پیران خود شنیده اند آن را انجام میرسانند بعد از ان فرمود اورادیکه از
خواجگان ما آمده است می خوانیم و شما را نیز میگوییم تا وظیفه فوت نکنید بعد از ان
فرمود که چون مردم از خواب بیدار شود از پهلوی راست برخیزد و بگوید بسم الله
الرحمن الرحیم انگاه باید که وضو کند چنانکه شرط وضوست بعده دوگانه نماز بگذارد
بر سر مصلا نشیند چند آیه از سورة البقر بخواند و هفتاد آیه از سوره انعام بخواند
و این ذکر صد بار بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله انگاه سنت نماز بامداد بگذارد
بخواند در رکعت اوّل فاتحه و الم نشرح و در رکعت دویم فاتحه و الم ترکیف بعد از ان
فرمود صد بار بگوید سبحان الله بحمده سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله من کل
ذنب و اتوب الیه انگاه فرمود که چون نماز بامداد بگذارد و مستقبل قبله بنشیند
ده بار بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له الملک وله الحمد یحیی و یمیت و هو حی
لا یموت ابدا ذو الجلال و الاکرام بیده الخیر و هو علی کل شی قدیر بعد از ان سه بار
بگوید اشهد ان محمدا عبده و رسوله انگاه سه بار بگوید اللهم صل علی محمد ما اختلف الملوان
و تعاقب العصران و تکرر الجدیدان و استصحب الفرقدان القمران بلغ علی روح محمد
من التحیة و السلام و سه بار بگوید یا عزیز یا غفور انگاه سه بار بگوید سبحان الله
و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و سه بار
بگوید استغفر الله من کل ذنب و اتوب الیه بعد از ان بگوید سبحان الله بحمده
سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم غفار الذنوب

کنند اهدنا الصراط المستقیم نوزده حرف ست نوزده را با شصت و یک ضم کنی هشتاد
باشد هر که در دنیا خمر خورد هشتاد تازیانه بروی واجب آید پس هر آن بنده که این
هشتاد حرف بخواند حق سبحانه وتعالی از وی هشتاد تازیانه ساقط گرداند انعمت علیهم
غیر المغضوب علیهم ولا الضالین این چهل و چهار حرف ست چهل و چهار را با هشتاد
ضم کنی صد و بست و چهار حرف باشد حق سبحانه وتعالی صد و بست و چهار هزار
پیغامبر بر خلق فرستاده است هر آن بنده که این صد و بست و چهار هزار حرف بخواند
ثواب صد و بست و چهار هزار پیغمبر بدهد و بیامرزد بعد از ان همدرین محل فرمود
که وقتی برابر شیخ عثمان هارونی ره در سفری بودم در کناره دجله رسیدم انجا
کشتی نبود که بگذریم و ما به تعجیل میرفتیم خواجه فرمود که چشم پیش کن چون چشم پیش
کردم خود را و شیخ را در کدر او دجله ایستاده دیدم دعاگوی بخدمت عرضداشت
کرد که چون گذشتیم فرمود که پنج بار فاتحة الکتاب خواندم پای در آب نهادم بگذشتیم
پس هر که فاتحة الکتاب بصدق بخواند برای حاجت و مهم را اگر آن مهم و حاجت
روا نشود جنگ او بدامن من باشد چون خواجه این فواید تمام کرد مشغول شد خلق
و دعاگو باز گشت الحمد لله علی ذلک مجلس هشتم روز پنجشنبه دولت پایبوس حاصل
شد سخن در اوراد و تسبیح افتاده بود بر لفظ مبارک راند هر که ورد بر خود و ظیفه
کند باید که هر روز بخواند و اگر هر روز نتواند شب بخواند البته همه حال و ظیفه که
کرده باشد آن را بخواند بعد از ان در کار دیگر شود زیرا چه در حدیث ست قال النبی
صلی الله علیه وآله وسلم تارک الورد ملعون یعنی ترک گیرنده ورد ملعون ست
بعد از ان همدرین محل فرمود که وقتی مولانا رضی الدین ره از اسپ خطا کرده
پای بشکست همچنین که در خانه آمد اندیشید که این از کجاست باشد که بعد از فرض
[illegible] وظیفه بود دران روز وظیفه از دی فوت شده بود آنگاه ملایم

سه بار بخواند قل هو الله احد بعد ازان هفت بار بگوید فان تولوا فقل حسبی الله
لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم آنگاه سه بار بخواند ربنا لا تحملنا ما لا
طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا فانصرنا علی القوم الکافرین
برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازان سه بار بخواند اللهم اغفر لی ولوالدی ولجمیع
المومنین والمومنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات برحمتک
یا ارحم الراحمین بعد ازان سه بار بخواند سبحان الاول المبدی سبحان الباقی
المعید الله الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد آنگاه سه بار بخواند وان الله
علی کل شیء قدیر وان الله قد احاط بکل شیء علما آنگاه سه بار بگوید توبة عبد ظالم لم
ظلیل ولا یملک لنفسه نفعا ولا ضرا ولا موتا ولا حیوة ولا نشورا بعد ازان سه
بار بگوید اللهم یا حی یا قیوم یا الله یا لا اله الا انت اسالک ان تحیی قلبی بنور معرفتک
ابدا یا الله یا الله بعد ازان سه بار بگوید یا مسبب الاسباب یا مفتح الابواب
یا مقلب القلوب والابصار یا دلیل المتحیرین یا غیاث المستغیثین اغثنی توکلت
علیک یا رب وفوضت امری الیک یا رب لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
ما شاء الله کان وما لم یشاء لم یکن بحق ایاک نعبد وایاک نستعین بعد ازان یکبار
بگوید اللهم انی اسالک یا من یملک حوائج السائلین ویعلم ضمیر الصامتین فان لک
من کل مسالة منک سمعا حاضرا وجوابا عتیدا وان من کل صامت علما ناطقا
فاعطنا مواعیدک الصادقة وایادیک الشاملة ورحمتک الواسعة ونعمتک
السابقة انظر الی نظرة برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازان یکبار بگوید یا حنان
یا منان یا دیان یا برهان یا سبحان یا غفران یا ذا الجلال والاکرام آنگاه سه
بار بگوید اللهم اصلح امة محمد اللهم ارحم امة محمد اللهم فرج عن امة محمد بعد ازان
سه بار بگوید اللهم انی اسالک باسمائک الاعظم ان تعطینی ما سالتک بفضلک وکرمک

ستار العیوب علام الغیوب کشاف الکروب مقلب القلوب والکروب الیہ بعد
ازان سہ بار بگوید یا حی یا قیوم یا حنّان یا منّان یا دیّان یا سبحان یا سلطان
یا غفران یا ذا الجلال والاکرام برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازان سہ بار بگوید
لاحول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم یا قدیم یا دائم یا حیّ یا قیّوم یا احد یا صمد یا حلیم یا عظیم
یا علیّ یا نور یا فرد یا وتر یا باقی یا حی یا قیوم یا حی اقض حاجتی بحق محمد وآلہ اجمعین
بعد ازان نود و نہ نام باریتعالی بخواند بعدہ نود و نہ نام پیغامبر صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم بخواند انیست بسم اللہ الرحمن الرحیم محمد احمد حامد محمود قاسم عاقب خاتم
حاشر ماحی داعی سراج منیر بشیر نذیر ہادی مہدی رسول الرحمۃ نبی طہ یس مزمل مدثر
صفی خلیل کریم حبیب مجید مصطفی مرتضی مختار ناصر قائم حافظ شہید عادل حکیم
نور حجۃ بیان برہان مومن مطیع مذکر واعظ واحد امین صادق ناطق صاحب
مکی مدنی ابطحی عربی ہاشمی قرشی مضری امّی عزیز حریص رؤف رحیم طیّب طاہر
مطہر فصیح سید متقی امام باالحق مبین اوّل آخر ظاہر باطن رحمۃ شفیع محرم امین
حی حلیم شہید قریب منیب علی عبد اللہ محمد کرامت اللہ ومحمد آیۃ اللہ وسلم
تسلیماً کثیراً کثیراً برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازان سہ بار این درود بخواند
اللھم صل علی محمد حتی لایبقی من الصلوۃ شئی وارحم علی محمد حتی لایبقی من الرحمۃ شئی و
بارک علی محمد حتی لایبقی من البرکات شئی بعد ازان یکبار آیۃ الکرسی بخواند اللہ لا الہ الا ھو
الحی القیوم لاتاخذہ سنۃ ولا نوم لہ ما فی السموات وما فی الارض من ذا الذی
یشفع عندہ الا باذنہ یعلم ما بین ایدیھم وما خلفھم ولا یحیطون بشئی من علمہ الا بما
شاء وسع کرسیہ السموات والارض ولا یؤدہ حفظھما وھو العلی العظیم بعد ازان
سہ بار بگوید قل اللھم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء
وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شئی قدیر بعد ازان

[illegible]

بگوید و صد بار درود بر پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرستد بعده در تلاوت
قرآن مشغول شود تا آن زمان که استوا رو در رنگ بگذارد و البته با مهتر خضر ملاقی
شود و هر دو سوره آخرین بخواند از الم ترکیف تا قل اعوذ برب الناس و چون
سلام بدهد ده بار درود بفرستد بعده سوره نوح بخواند مشغول شود تا آنگاه که
نماز دیگر شود بعد ازان صد بار بگوید لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعده
سوره فتح بخواند بعده سوره الملک پنج بار بخواند بعده سوره عم یتساءلون و سوره
والنازعات بخواند حق تعالی او را در گور نگذارد و آنگاه در ذکر مشغول شود در شرح
مشائخ نقشبند دیده ام هر که سوره والنازعات بخواند حق تعالی او را در گور نگذارد
بعده نماز شام بگذارد و بعد از سنت دو رکعت نماز حفظ ایمان بگذارد در رکعت اول
بعد فاتحه اخلاص سه بار و قل اعوذ برب الفلق یکبار و در رکعت دویم فاتحه یکبار و
اخلاص سه بار و قل اعوذ برب الناس یکبار بعد از فراغ سر بسجده نهد و بگوید
یا حی یا قیوم ثبتنی علی الایمان بعد ازان صلوة الاوابین بگذارد تا نزدیک ما
شش رکعت بسه سلام اند در رکعت اول بعد فاتحه اذا زلزلت الارض در رکعت دویم بعد
فاتحه الهکم التکاثر و در رکعت سویم بعد فاتحه سوره الواقعه بخواند تا آن زمان
مشغول باشد که نماز خفتن در آید و ادا کند و این دعا بخواند اللهم اعنی ذکرک و
شکرک و حسن عبادتک بعد ازان نماز خفتن چهار رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول
بعد فاتحه آیة الکرسی سه بار و در هر سه رکعت هر سه قل بخواند بعد سلام حاجت خواهد
روا شود بعده چهار رکعت نماز صلوة السعادت بگذارد در هر رکعت بعد فاتحه انا انزلناه
سه بار و اخلاص پانزده بار چون از نماز فارغ شود سر بسجده نهد سه بار بگوید یا
حی یا قیوم ثبتنا علی الایمان بعد ازان چون بنشیند این دعا بخواند اللهم انی
اسئلک برکة فی العمر وصحة فی البدن وراحة فی المعیشة وسعة فی الرزق وزیادة

یا ارحم الراحمین الحمد للہ الذی فی السموات عرشہ والحمد للہ الذی فی القبور قضاؤہ وامرہ والحمد للہ الذی فی البر والبحر سبیلہ والحمد للہ الذی لا ملجأ ولا منجا الا الیہ رب لا تذرنی فرداً وانت خیر الوارثین بعد ازان سہ بار بگوید سبحان اللہ ملاء المیزان ومنتہی العلم وزنۃ العرش ومبلغ الرضا ولا الہ الا اللہ علی المیزان ومنتہی العلم وزنۃ العرش ومبلغ الرضا برحمتک یا ارحم الراحمین آنگاہ یکبار بگوید رضیت باللہ رباً کریماً وبمحمد نبیاً وبالاسلام دیناً وبالقرآن اماماً وبالکعبۃ قبلۃً وبالمؤمنین اخواناً آنگاہ سہ بار بگوید بسم اللہ خیر الاسماء بسم اللہ رب الارض والسماء بسم اللہ الذی لا یضر مع اسمہ شیٔ فی الارض ولا فی السماء وہو السمیع العلیم بعد ازان چند بار بگوید اللہم اجرنا من النار یا مجیر بعد ازان دہ بار بگوید نہ بار لا الہ الا اللہ وہم یار محمد رسول اللہ بعد ازان یکبار بگوید واشہد ان الجنۃ حق والنار حق والمیزان حق والموت حق والسؤال حق والصراط حق والشفاعۃ حق وکرامۃ الاولیاء حق ومعجزۃ الانبیاء حق فی الدار الدنیا وان الساعۃ آتیۃ لا ریب فیہا وان اللہ یبعث من فی القبور آنگاہ دست بالا کند این دعا بخواند اللہم زد نورنا وزد حضورنا وزد مغفرتنا وزد طاعتنا وزد نعمتنا وزد محبتنا وزد عشقنا وزد قبولنا برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازان مسبعات عشر وسورہ یس بخواند بعد ازان سورۃ الملک بعد ازان سورۃ الجمعہ بخواند بعدہ چون آفتاب بلند برآید نماز اشراق بگذارد دہ رکعت بپنج سلام نیت ہمین ست در رکعت اوّل فاتحہ یکبار واذا زلزلت الارض زلزالہا یکبار ودر رکعت دویم فاتحہ یکبار وانا اعطینا یکبار بعد ازان دہ بار درود فرستد بعدہ در تلاوۃ قرآن مشغول شود تا صلوۃ چاشت بعد ازان فرمود کہ صلوۃ چاشت بگذارد دوازدہ رکعت بشش سلام در ہر رکعتی فاتحہ یکبار وسورہ والضحی یکبار چون سلام دہد صد بار کلمہ سبحان اللہ تا آخر

روزی شد پس بنده را با خواست چه کار اگر لایق و اهل آن شده ام خودی
خود حجاب بر خواهند گرفت تجلی خواهد شد پس چه حاجت هست که خواست کنم
بعد ازین سخن در عشق افتاد و بر لفظ مبارک راند که دل عاشق آتش کدهٔ محبت
باشد پس هر چه درو فرود آید آن را بسوزد و ناچیز گرداند زیرا چه هیچ آتشی
بالاتر از آتش محبت نیست بعد ازان فرمود که وقتی خواجه بایزید بسطامی رح
در مقام قرب شد هاتف آواز داد که ای بایزید امروز روز خواست تو و بخشش
ماست بخواه هر چه می طلبی تا مطلب ترا بدهیم خواجه سر بسجده نهاد و گفت بنده
را با خواست چه کار کرمی و بخششی که از پادشاه شود بنده بدان راضی هست
آواز برآمد که ای بایزید آخرت بتو دادم گفت الهی آن زندان خانهٔ دوستان
است باز آواز آمد که ای بایزید بهشت و دوزخ و عرش و کرسی هر چه مملکت
ماست هم بتو دادم گفت خیر ندا برآمد که بطلب مقصود تو چیست تا بتو بدهیم گفت
الهی تو میدانی که مقصود من چیست هاتف آواز داد که ای بایزید تو مارا می طلبی
اگر ما ترا بطلبیم تو چه کنی همین که آواز برآمد خواجه سوگند خورد که بعز جلال تو اگر مرا
بطلبی فردای قیامت در میان حشر درآیم و پیش آتش دوزخ بایستم یک آه
جملگی آتش دوزخ را فرو برم و آن را ناچیز گردانم زیرا چه پیش آتش محبت آتش
دوزخ هیچ تابش ندارد چون بایزید این سوگند بر زبان راند هاتف آواز داد
که ای بایزید یافتی آنچه مطلوب داشتی بعد ازان هم درین محل فرمود که رابعه
بصری ره شبی از شبهای آن شوق اشتیاق عشق فریاد میکرد الحریق الحریق
خلق بصره آن فریاد بشنیدند بیرون آمدند تا آتش را اطفا کنند و اصلی در میان
ایشان بود گفت دمایشان چه نادانی هست که آتش رابعه را اطفا کردن آمده
اند او آتش محبت دارد در سینه او شوق دوست مسکن گرفته است چون طاقت

فی العلم وثبتنا علی الایمان بعد ازان شب را سه قسم کند اول پاس شب در نماز مشغول باشد و دوم پاس شب نماز تهجد بگذارد که بر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فریضه بود بر ما واجب ست بچهار سلام بگذارد هرچه داند از قرآن بخواند آنگاه یکزمانی در خواب رود بعده برخیزد تجدید وضو کند تا صبح کاذب مشغول بود در خبرست که بزرگی را نماز تهجد فوت شده بود از اسپ خطا کرد پای بشکست این بزرگ گرد خود برآمد که از کجا بود هاتف آواز داد که نماز تهجد فوت شد همین بار آورد که پا بشکست بعد ازان مشغول شود تا وقت صبح کاذب چنانچه بالا گفته شده است همچنان باز از سر گیرد اما میباید که ذره تجاوز نکند در سنت مشایخ خود رفته باشد الحمد لله علی ذلک مجلس ششم دولت پابوس میسر گشت شیخ اوحد کرمانی و شیخ واحد برهان غزنوی و خواجه سلیمان عبدالرحمن و چند نفر درویشان دیگر بخدمت خواجه حاضر بودند سخن در سلوک می رفت بعد ازان بر لفظ مبارک راند که سلوک را بعضی مشایخ صد مرتبه نهاده اند ازان هفتند هم مرتبه کشف و کرامت است پس هر که درین خانه هفتند هم خود را کشف بکند بمرتبه هشتاد و سه کی برسد پس رونده راه را میباید که خود را با آن زمان کشف نکند او در هر صد مرتبه مزید بعد ازان فرمود که در خاندان خواجگان چشت العقبی ازان پانزده مرتبه در سلوک نهاده اند ازان پنجم مرتبه کشف و کرامت ست پس خواجگان ما میگویند که مردم خود را درین مرتبه کشف و کرامت نگرداند چون در هر پانزده مرتبه برسد آنگاه خود را کشف و کرامت کند آنگاه کامل بود بعد ازان هم درین محل فرمود که در سلوک آمده است که وقتی خواجه جنید بغدادی ره را پرسیدند که شما دیدار چرا نخواهید و اگر نخواهید بیاید فرمود یک چیز نخواهم و آن چیز آنست که موسی صلوات الله علیه بخواست آن دولت بدو روزی نشد و محمد صلی الله علیه وآله وسلم را بی خواهشت

نديد او داخل اهل سلوك در نيايد و از ايشان نباشد پس اگر او چنين نبود كذاب بود در ميان اهل دعوى كه در سلوك ميكنند بعد ازان فرمود كه يكى از بزرگان طريقت كه اهل عشق بودند وقتى در مناجات گفت الهى اگر تو ازين هفتاد سال را حساب خواهى من از تو هفتاد هزار سال بلى گفتن خواهم از آنكه امروز هفتاد هشتاد هزار سال الست بربكم گفته جمله را در شور آورده از بلى گفتن و اين جمله شورها كه اندر زمين و آسمان آمده است از شوق الست ست همين كه آن بزرگ اين سخن بگفت آواز برآمد كه جواب بشنو آرزوى شما شمار ايعنى هفت است را ذره ذره كنم و هر ذره ديدار بنمايم بگويم اينك حساب هفتاد هزار سال و باقى در كناره نهاديم آنگاه هم درين محل فرمود كه عارفى بود هر روز اين سخن بگفتى هر كسى بچيزى فرود آمد و ما هم كه بهيچ فرود نمى آييم پس يكبار خود را فدا نكرديم از براى خود نخواهم و هفت زمين بر هم افگند آنگاه هم در غلبات شوق حكايت فرمود او خواست ما ببيند و ما نخواستيم كه او را ببينيم يعنى بنده را با خواست چه كار كه وقتى بزرگى سفر مود كه سهل روى از ايشان بگردانيديم و بحضرت رفتيم همه را پيش از خود آنجا حاضر ديديم آنچه خواستم حق تعالى پيك عنايت را پيش از من بخود رسانيده تهم درين محل فرمود كه وقتى بزرگى مى فرمود كه چون مار از پوست بيرون ام و نگاه كردم عاشق و معشوق و عشق يكى ديدم يعنى در عالم توحيد هم يكى ست و يكى از توحيد بعد ازان فرمود كه چون عارف كامل حال ميشود از صد هزار مقام بيرون مى آيد و كار خود بيشتر ميكند و اگر ازين مقام بيرون نمى آيد هم درين مقام حيرت افزا نست يعنى هنوز در كناره است پس ره نمى يابد كه پيشتر شود ضايع مى ماند آنگاه هم درين محل فرمود كه خواجه بايزيد گفتى بره كه سى سال ست حق من بود اكنون من آينه خود ديدم يعنى

همی آرد و فریاد میکند که الحریق الحریق و این آتش عشق کشته نگردد مگر بوصال دوست
آنگاه هم درین محل فرمود که منصور حلاج ره را پرسیدند که کمالیت در عشق دوست
چه چیز است فرمود که چون معشوق بساط بساط گسترده باشد پس عاشق را
بر سر سیاست بدارند او ذره از آن قاعدهٔ خود تجاوز نکند و در رضای معشوق
کمر بر میان بندد و بمشاهدهٔ او مستغرق چنان فرو شود که از بستن و کشتن ایشان
خبر نباشد آنگاه خواجه معین الدین ادام الله تقواه چشم پرآب کرد و این بیت
بر لفظ مبارک راند ؎ خوبرویان چو بندهٔ گیرند + عاشقان پیش شان چنین میرند
بعد ازان هم درین محل فرمود عاشقی را بر سر قبهٔ بغداد هزار تازیانه زدند و از
دست نشد و آنه پای در نیامد و اصلی بر سر او رسید پرسید چه حال ست گفت
معشوق من پیش نظر من بود بقوت مشاهدهٔ او ذرهٔ الم بمن نرسید و خبر نبود
امام محمد غزالی جائی میگوید که وقتی عیاری را بر سر بازار بغداد دست و پای
بریدند او را و رخنده یافتند شخصی بر سر او می گذشت او را در خنده دید پرسید که
این چه طریق ست گفت محبوب من در نظر من بود بقوت مشاهده او ازین درد
خبر نداشتم چنان در مشاهده او مستغرق بودم که خبر از قصاص ایشان نبود آنگاه
خواجه چشم پرآب کرد و این بیت فرمود بر مناسب حال مشاهده دوست ؎
او بر سر قتل و من در و حیرانم + کان راندن تیغش چه نکو می آید + بعد ازان
سخن در اهل سلوک و احوال عارفان افتاده بر لفظ مبارک راند که وقتی خواجه
بایزید بسطامی ره در مناجات بود و این سخن از زبان بیرون آمد که کیف السلوک
الیک ندا شنید که ای بایزید طَلِّقْ نَفْسَكَ ثَلٰثًا ثُمَّ قُلْ هُوَ اللهُ یعنی اوّل خود را
طلاق ده آنگاه حدیث ما گوی بعده خواجه فرمود اگر مردم در راه طریقت
اوّل دنیا را و آنچه در دنیاست بعد ازان خود در طلاق بگوید یعنی خط بیزاری

هنوز هیچ نکرده باشم و اگر گناه من همه خلق را بیامرزد ازانجا که عفت و رافت و رحمت
اوست هنوز بس کاری نباشد بعد از ان هم درین محل فرمود که در مذهب اهل سلوک
عجب آوردن بر یکی از گناه است آنگاه فرمود بلکه از گناه بدتر زیرا چه توبه از معصیت
یکی هست و از طاعت هزار یعنی عجب بدتر از گناه است آنگاه فرمود که کمال درجه عارف
در محبت حق آنست که اول بر خود نور دل نماید یعنی اگر کسی بروی بدعوی آید آنرا
بقوت کرامت ملزم کند بعد از ان هم درین محل حکایت فرمود که وقتی برابر شیخ
اوحد کرمانی و شیخ عثمان هارونی ره طرف مدینه مسافر بودم در شهری رسیدم
که آن را دمشق گفتندی پیش مسجد دمشق دوازده هزار انبیا را روضه است
و حاجتها روا بر می آید زیارت انبیا بکردیم و بزرگان آنجائی را دریافتیم چنانچه روزی
در مسجد دمشق دعاگو و شیخ اوحد کرمانی و شیخ عثمان هارونی ره و عزیزی بود او را محمد
عارف گفتندی از حد مرد بزرگ بود و از حد واصل بود درویشی چند برابر وی
نشسته بودند حکایت درین بود هر که دعوی چیزی بکند تا آن را میان خلق اظهار
نکند که بدانند الغرض مردی بر محمد عارف در بحث بود و محمد عارف می گفت که فردای
قیامت درویشان را عذری خواهند خواست یعنی معذرت خواهد بود و توانگرانرا
حساب و عقاب آن مرد را دشوار نمود گفت این سخن در کدام کتاب است خواجه
محمد عارف را نام از کتاب یاد نبود زمانی سر در مراقبه کرد در کشف محبت آن مرد گفت
تا مرا نمائی در دست بمرد سر بالا کرد و گفت هر چه بندگان خدای را نمای آن صحیفه پیش
آن مرد بدار تا به بیند بر فور فرشتگان را فرمان شد آن صحیفه که دران آن سخن بود
آن مرد را نمودار کردند بر خاست اقرار کرد و سر در قدم آورد و گفت اینک مردان
خدای بعد از ان سخن درین کشید که هر که درین مجلس نشسته چیزی کرامت نماید بر فور خواجه
عثمان هارونی ره دست در زیر مصلا کرد مشتی تنکهای زر بیرون آورد و درویشی را فرمود

آنچه من بودم نماند و شرک و حجاب و مائی و منی از میان برخاست اما چون نمانده ام
حق تعالی آئینهٔ خویش ست و اینکه می گویم آئینهٔ خویشم یعنی حق بزبان من میگوید
و من در میان نه بعد ازان هم درین محل فرمود و بر لفظ مبارک راند که خواجه
بایزید ره گفت که سالها بدین درگاه مجاور بودم عاقبت جز همین حسرت نصیب
نشده ست و چون بدرگاه شدم هیچ زحمتی نبود اهل دنیا مشغول بودند بدنیا و
اهل آخرت بآخرت و مدعیان بدعوی و ارباب تقوی بتقوی و قومی باکل و
شرب و قومی بسماع و رقص و قولیکه پیش شاه بودند در دریای تحیر غرق شده بودند
بعد ازان این حکایت فرمود ندائی برآمد که گرد خانه کعبه من طواف میکردم آنگاه
همدرین محل فرمود چون بحق رسیدم که از شبهای عاشقی یعنی بایزید صادق دل
خود را می طلبید وقت سحرگاه آواز برآمد که ای بایزید بجز ما چیزی دیگر می طلبی ترا با
دل چه کار بعد ازان همدرین محل فرمود که عارف آن کسی ست هر کجا که باشد و
هر چه خواهد پیش او آید با هر که سخن گوید جواب از وی شنود اما درین راه او عارف
نیست که بر پی چیزی برود بعد ازان فرمود که عارفان را مرتبه آنست که چون بدان
مرتبه رسد جملگی عالم و آنچه در عالم ست میان دو انگشت خود ببیند چنانچه خواجه بایزید ره
را پرسیدند که کار خود تا کجا در طریقت رسانیدی گفت تا اینجا رسانیده ام آنزمانکه
در میان دو انگشت خود نظر می کنم جمله دنیا را و آنچه در دنیاست می بینم آنگاه
همدرین محل فرمود که در حلاوت طاعت مرید بود فرمود که مریدان را در طاعت
حلاوتی آنگاه پیدا میشود که او در طاعت خورم و شادان باشد ازان شادی
او را حجاب قرب گردد بعد ازان همدرین محل فرمود که کمترین درجه عارفان ست
که اسفات حق در وی بود آنگاه فرمود وقتی رابعه بصری ره در غلبات شوق
بود و گفت الهی اگر بدل خلق مرا باتش بسوزند و من صبر کنم از انجا که دعوی محبت ست

آن باشد که با حق سخن میگوید و چون چشم بر هم نهد طلب کند سر بر ندارد تا مهر اسرافیل
صور نه دمد از بسیاری طلب با خدا تعالی مشغول دارد بعد ازان فرمود که خواجه ذوالنون
مصری ره گفتی که علامت شناخت حق تعالی گریختن از خلق و خاموش شدن در معرفت
آنگاه هم درین محل فرمود که وقتی شاه شجاع کرمانی ره را پرسیدند که چند سال ست بیدار
چه چون شناخت خدا تعالی آمد نفرت از خلق آمد بعد ازان فرمود هر که خدا را شناخت
اگر او از خلق عزلت نگیرد همچنین پندار که در وی نعمت نیست آنگاه هم درین محل فرمود
که عارف کسی بود هر چه از درون او بود همه از دل خود بر دارد تا یگانه شود چنانچه دوست
یگانه او هست حق تعالی از وی هیچ دریغ ندارد و او بر خود هر دو سرای فرود نیارد
آنگاه بر لفظ مبارک راند که کمالیت عارف سوختن باشد خود را در راه دوست
بعد ازان فرمود که اگر فردای قیامت کسی که از محدث ذره صورتی بهشت فرود
شنود پیش او را زهد بود و نه علم بود و نه عمل چون این کس فی همه باشد و این ورد
را الی باید آنگاه فرمود که عارف چند ازان معرفت بگوید و در کوی دوست
بپوید عارف بمعرفت نرسد تا معارف یاد نیارد و بعد ازان فرمود که از فریاد اهل
محبت هرگز نماند او با اشتیاق و شوق بسیار تا ایشان بمقام وصال نرسند
زیرا چه فریاد عاشق تا آن زمان ست که از مشاهده دوست دور ست همین که
بدولت مشاهده برسد گفت گویی از میان برخاست آنگاه این سخن بر لفظ
مبارک راند که از جوبهای آب روان آواز می شنوی که چگونه فریاد می کنند همچنین
که بدریا میرسد ساکن میگردد پس همچنین عاشق بمعشوق رسد او را فریاد نماند بعد
ازان فرمود که شنیده ام از زبان شیخ عثمان هارونی ره که خدای را دوستانند
یعنی همچنان که یکزمان در دنیا از وی محجوب باشند نابود گردند و عبادت چگونه کنند
بعد ازان هم درین محل فرمود که وقتی خواجه عبدالله خفیف ره بسهو بکار دنیا مشغول

ورا او که بر وحلوا برای درویشان موجود کن همین که شیخ عثمان این کرامت نمود
شیخ اوحد نزدیک چوبی نشسته بودند دست بروی زدند بفرمان خدا تعالی آن چوب
سبز گشته بود بعد ازان دعا گو بماند از سبب ادب پیر خود نتوانستم که چیزی اظهار کنم بر نور
شیخ عثمان هارونی رهروی سوی من کرد گفت شما چرا هیچ سخن نگفتید درویشی بود
که گرسنگی اثر کرده از شرم نمی گفت بر فور دعا گو دست دراز کرد از زیر گلیم چهار قرص
جوین بکشید جانب آن درویش پرتاب کرد آن درویش و خواجه محمد عارف بر زبان
مبارک راند که درویش را تا چندین قوت نباشد او را درویش نتوان گفت آنگاه
فرمود یکی از بزرگان بود او گفتی چون دنیا را دشمن گرفتم و نزدیک خلق نرفتم خدای
را بر مخلوق اختیار کردم چندان محبت حق پیش من مستولی شد بلکه وجود خود را نیز
دشمن گرفتم و ممات از میان برداشتم انس بقا و لطف حق داشتم بعد ازان فرمود
که در سلوک آمده است که فردا در قیامت نوعی از عاشقان را فرمان شود که در بهشت
فرستند ایشان گویند که بهشت را چه کنیم بهشت کسی را بده که از برای بهشت ترا
پرستیده اند آنگاه خواجه فرمود که روی چون بر رضا رخود کسی را بدهند آن کس بهشت
چه کند بعد ازان این اشاره فرمود اگر توانید بسر بقا اول باز روید تا بدین حدیث
رسید و اگر نه هم صلاحیت زهد یا دست که بر شما می برد آنگاه خواجه چشم پر آب کرد
های های بگریست گفت درین راه بسیار مردمان را عاجز گردانید بسی عاجزان را
بمروی رسانید آنگاه هم درین محل فرمود که گناه شما را چنان زیان ندارد که بیحرمتی و
خوار داشتن برادر مسلمان را بعد ازان فرمود که درویشی بود از حد بزرگ یکی
از واصلان حق او بگفتی که اهل دنیا در راه دنیا معذور اند اهل آخرت مسرور اند در
سرور بدوستی حق و اهل معرفت را نور علی نور و این سری ست که اهل سلوک دانند
عبادت اهل معرفت پاس انفاس ست آنگاه فرمود که چون عارف خاموش باشد مراد

آن دم کند اگر این چنین دم دریابد اگر سالها آن دم در میان آسمان و زمین بجوید
نیابد بعد ازان فرمود که شنیدم از زبان پیر خود شیخ عثمان هارونی ره که اگر این کس
را سه خصلت بود حقیقت بدانکه خدا تعالی او را دوست میدارد اوّل آنکه
سخاوت چون سخاوت دریا و شفقت چون شفقت آفتاب و تواضع چون تواضع
زمین بعد ازان فرمود که اگر حاجیان بقالب گرد خانه کعبه طواف کنند امّا چون
ازین مشاهده غافلند نخواهند و اهل محبت و عاشقان این راه بقلب گرد
عرش حجاب عظمت طواف کنند چون جز ازان مشاهده دارند فریاد کنند و لقای
خواهند آنگاه فرمود در محبت میان اهل سلوک علمی ست که صد هزار علما می خوانند
و دانند و ذرّه ازان علم ایشان خبر ندارند و در زهاد نیز طاعتی ست زاهدان ازان
خبر نیست و غافلند و آن سرّی ست که بیرون این دو عالم ست و این را ندانند
مگر اهل محبت و اهل عشق آنگاه فرمود که چون این کسی درین هردو عالم ثابت
گردد و آن را بداند پس او را هرگز نه بیند بعد ازان گزیدن و عوضی گمارد تا او را
می رنجاند و در رنجش بسیار و بعد ازان فرمود که این همه گفت و شعله و حرکت
که زاهد عشق و سلوک و طایفه عشق در وجود می آید این هرچه بیرون آمده است
امّا چون درون پرده جای یافتند خاموشی و سکونت و آرام پیدا گشت
تو گویی که هرگز آن شور و فریاد نبود آنگاه فرمود که آن دلیری چندان نیست
که خواجه عاریت از حضرت دوست و عاشق ست بر خود چون حضور آید چه جای
گفت گوی ست و فریاد چون خواجه این فواید تمام کرد دعاگو بازگشت الحمد لله
علی ذلک مجلس دهم روز پنجشنبه دولت پایبوس حاصل گشت بعضی از بزرگان
و اصحاب سلوک حاضر بودند سخن در صحبت نیک افتاده بود بر لفظ مبارک راند
که در حدیث آمده است قال علیه الصلوة والسلام الصحبة تؤثر یعنی اثر کند اگر

شد یاد آمد که این خلاف دوست بود سوگند خورد تا که در حیات باشم در دنیا هیچ کار
که از دنیا تعلق دارد نفرمایم آخر العمر پنجاه سال زیست وقتی کسی ایشان را مشغول
بکار دنیا ندید آنگاه از دولت عشق خواجه بایزید ره حکایت فرمود که هر صبح از نماز
و اوراد فارغ شدی در یک پای ایستادی فریاد کردی وقتی این ندا آمد یَوْمَ
تُبَدَّلُ الْاَرْضُ یعنی بود آن ساعت که این زمین را بپیچند و زمین دیگر پیدا آرند
تا فراق بوصال بدل شود آنگاه هم درین محل فرمود که وقتی خواجه بایزید ره در
صحرا از بسطام تنو ضار بیرون آمدند در عالم شوق اشتیاق افتاده فریاد میکردند می گفت
هر چند که در صحرا نظر میکنم می بینم که عشق باریده است هر چند که خواستم که پایم بیرون
شود نشد آنگاه فرمود که راه محبت راه است که هر که در راه عشق دوست فرو شد
نام و نشان از وی بر نیاید هم درین محل بر لفظ مبارک راند که اهل عرفان
بر زبان سخن دیگر جز یاد حق نگردانند بعد ازان فرمود که کمترین چیزی که بر عارفان
پدید آید آنست که از مال و ملک تبرا کنند خواجه چشم پر آب کرد فرمود که حق اینست
که هر دو جهان در دوستی او بذل کنند هنوز اندک کرده باشند آنگاه فرمود که اهل محبت
اگرچه محبت مهجور اند اما کار آن قوم دارند که خفته اند و اگر بیدار اند طالب مطلوب
اند و از طلب کاری و دوستداری خود فارغ اند خود مشغول مشاهده معشوق
اند که معشوق خود آنست در مقابل مطلوب بطلب کار خود نگریست در راه
محبت کار مطیعان ست آنگاه فرمود که خواجه سمنون محب ره فرموده است
چون دلها را اولیا را خود مطلع ست از دلها دید که بار محبت و معرفت او نتوانستند
کشید بعبادتش مشغول گردانید پس بار کردن خاص بر نتوانند داشت که ملال
مجاهدات و ریاضت یافت مجاهده آمد بعد ازان فرمود که عارف آن بود که جهد
کنند یکدم بدست آرد و عارف دم چیست که ذکر خدای بگوید و همه عمر خود فدای

در غایت صلاحیت و زهادت بود چون بادشاه را در صحبت آن یار بردند صلاحیت
آن یار بروی اثر کرد جانب عمر پیغام فرستاد که مرا پیش خود طلب کن تا ایمان آرم
عمر رض او را پیش طلبید اسلام عرض کرد او مسلمان شد چون اسلام آورد عمر
فرمود که اکنون مملکت عراق ترا بخشیدم آن بادشاه جواب داد که مرا ملک کار
نمی آید مرا از ملک عراق یک دیهی خراب بده در وجه معاش من کفاف باشد
عمر قبول کرد و کسان خود را در ولایت عراق فرستاد جمله ملک عراق را تفحص
کردند هیچ دیهی خراب نیافتند عمر بادشاه عراق را صورت حال باز گفت که در ملک
عراق هیچ دیهی خراب نیست بادشاه گفت که مقصود من آنست که ملک عراق
چنین آبادان و معمور بتو تسلیم کنم اگر بعد ازین هیچ دیهی خراب شود فردای قیامت
عهده جواب خدای عمر باشد نه من بعد ازان چشم پرآب کرد که زهی کیاست آن
بادشاه که از حد مردانا بود آنگاه فرمود که شنیدم از زبان شیخ عثمان هارونی ره
که مردم مستحق اسم فقر کی گردد فرمود که آن زمان که فرشته دست چپ او تا هشت سال
بروی هیچ ننویسد آنگاه فرمود که عارفان حق باشند که از حق هیچ چیز باز نگیرند بعد
ازان فرمود که بر هر عارفیکه تقوی با او صحبت نیک کند حقیقت بدانکه دروی روزی
محض حرام می خورد آنگاه فرمود که روزی از خواجه جنید بغدادی ره شنیدم که طریقت
محبت پرسیدند که شوق ثمره محبت چیست فرمود که ثمره محبت آن بود که ازان حق
تعالی سروری رساننده را اشتیاق پدید آید و بقدر آنکه بنده را از دور ماندن و
از راندن می ترسد اما هر که حق را دوست دارد و بهشت آرزومند لقا او گردد
آنگاه خواجه معین الدین ادام الله تقواه بر لفظ مبارک راند که محبت درمیان اهل
سلوک و اهل محبت آنست که مطیع باشند و می ترسند که نباید براند بعد ازان
همدرین محل فرمود که در کتاب محبت نبشته دیده ام بخط استاد خود مولانا شرف الدین ره

بدی در صحبت نیکان نه نشیند اما بد آن باشد که نیک گردد و اگر نیکی در صحبت بدان
نشیند بد گردد زیرا چه هر که یافت از صحبت یافت و هر که نعمت یافت از نیکان
یافت آنگاه فرمود اگر بدی چندی ملازم در صحبت نیکان باشد امید بود که صحبت
نیکان در وی اثر کند دلیل بر نیکی او باشد و اگر نیکی در صحبت بدان چند روز ملازمت
نماید او نیز هم چو ایشان گردد بعد ازان هم درین محل فرمود که در سلوک آمده است
که صحبت نیکان بهتر از کار نیک است صحبت بدان بدتر از کار بد آنگاه هم درین
حکایت فرمود که چون خلافت بعمر خطاب رسید رضی الله تعالی عنه او را بادشاه
عراق در مصاف گرفتار آمد او را پیش امیر المومنین عمر رض آوردند امیر المومنین
عمر رض فرمود که اگر مسلمان شوی بادشاه عراق همه تو باشی و این ملک هم ترا
ارزانی دارم بادشاه عراق گفت که اسلام نخواهم آورد عمر فرمود رض اما الاسلام
واما السیف یعنی که اسلام قبول کن وگرنه ترا بکشم بادشاه عراق گفت من اسلام
قبول نمی کنم عمر فرمود رض تا تیغ بیارند و ایشان را بخوانند آن بادشاه در کیاست
تمام بود و زیرک و دانا چون این حال معاینه کرد روی سوی عمر کرد رض گفت من تشنه ام
بگو تا مرا آب دهند آنگاه بکسی عمر فرمود آب بدهند آب در آوند شیشه آوردند
آن بادشاه گفت من درین آوند آب نخورم عمر فرمود که بادشاه است برای او
در آوند زر و یا نقره آب بیارند هم چنان کردند هم نخورد و گفت مرا آب در آوند گلی
باید بیارید آب در کوزه گلی آوردند بدست او دادند روی بسوی عمر کرد و گفت
با من عهد کن تا من این آب نخورم ترا نکشی عمر فرمود که من عهد کردم نکشم تا این
آب نخوری آن بادشاه بر فور کوزه آب را بر زمین زد کوزه بشکست و آب بریخت
آنگاه عمر را گفت که تو با من عهد کردی تا من این آب نخورم ترا نکشم عمر از کیاست
او متعجب ماند فرمود که امان دادم بعد ازان او را در مصاحبت مردی فرمود که ان بایه

در دنیا دارد و هرچه غل و غش و حسد است خبر ندارد و بعد از آن پرسیدند که عارف را گریه بسیار باشد فرمود که آری اما چنانچه در راه بود چون بحقایق قوت رسد و لطیفه وصال چشد گریه زایل شود آنگاه فرمود که خدا تعالی را عاشقانند که ایشان را دوستی حق خاموش گردانیده است که در عالم هیچ چیز از موجودات نیست و نمی دانند که در عالم چیزی موجودست یا نه و ایشان را طایفه فصحا و بلغا آمد در نظر بعد از آن فرمود که هر کرا دوستی حق در دل بود و جان او قرار گرفت پس او را واجب است که هر دو سرای را بدیگری ببیند و اگر نه بیند عاشق صادق نباشد آنگاه هم درین محل فرمود که وقتی داود طائی ره را دیدند که از درون صومعه چشم بسته بیرون آمد با استاد درویشی نجد است حاضر بود سوال کرد که حکمت چیست که چشم بسته اید فرمود که امروز چهل و پنج سال است که چشم را بسته ام تا جز خدا تعالی بدیگری نظر نکنم زیرا چه این محبت نباشد که دعوی دوستی خدا کنم و نظر بدیگری کنم و با کسی پیوندم بعد از آن فرمود که بزرگی بود از وی شنیدم که فردای قیامت حق تعالی بفرماید اعمال اولیا مطالعه کنند و آزار سبب آن که چون او را برگزیدند و اختیار کردند پس روا دارند که میان ایشان و در آینه بود و احتمال نکنند که ایشان را در هیچ کاری راحتی بود الا که بد و بعد از آن فرمود که خواجه ابو سعید ابو الخیر ره گفتی که چون حق سبحانه تعالی خواهد که بنده را از بندگان خود دوست گیرد محبت خویش بر وی مشغول گرداند بار دیگر چون مردم چنین شود پس دوست او را در سرای فردانیت فرود آرد تا باقی ماند بعد از آن فرمود که چون عارف بحق رجوع کند و تعلق بد و بود و در منزل قرب ساکن گردد و بعد از آن چون او را پرسند که کجا بودی و چه خواهی او را هیچ جوابی غیر از این نیست که گوید بالله هم درین محل فرمود که اگر پرسند اعمش شرح الله صدره چیست باید گفت که چون عارف را انا ... عالم

صاحب شرح الاسلام بود که وقتی خواجه شبلی ره را پرسیدند که چندین طاعت و
ریاضت که تو داری و پیش فرستادی خوف چندین چرا گفت خوف من از دو
چیز است اوّل آنکه می ترسم که نباید مرا از خود براند که گوید که مرا نمی شائی دویم از
ترس که بوقت مرگ اگر ایمان خود بسلامت برم کاری کرده باشم وگرنه جمله اعمال
و طاعت ضایع کرده باشم بعد از آن همدرین محل فرمود که وقتی بخدمت خواجه شبلی ره
مردی روی ابر زمین نهاد پس سوال کرد از مسئله محبت و هرچه فراهم می آمد پرسید
چنانچه سوال کرد که علامت شقاوت چه بود فرمود آن آنست که معصیت کنی و امید داری
که قبول خواهد بود این نشان شقاوت است آنگاه پرسید اصل در میان عارفان
چیست گفت آنکه پیوسته خاموش باشند و در اندوه بوند که فضیلت عارفان
همین است آنگاه همدرین محل فرمود که عزیزترین چیزی که در جهان است چه چیز است
فرمود سه چیز است اوّل عالمی که سخن او از علم خود بود دویم مردی که او را طمع نبود
سوم عارفی که پیوسته صفت دوست کند بعد از آن همدرین محل فرمود که وقتی خواجه
ذوالنون مصری ره در مسجد بکری با اصحاب طریقت نشسته بود و سخن در محبت
میگفت صوفی از میان مجلس سوال کرد که صوفیان و عارفان کرا گویند خواجه
ذوالنون مصری گفت که صوفیان و عارفان آن طایفه اند که دلهای ایشان
از کدورت بشریت آزاد شده اند و از هوا و دنیا و حب او صاف شده باشند
پس چون چنین شوند در درجه اعلی با حق می باشند و از جمله مخلوقات را خالق برگزیند
و از عجب دوست برمند آنگاه مالک شوند نه مملوک آنگاه فرمود که تصوف رسوم
است و نه علوم ولیکن با انفاس اهل محبت و مشایخ طبقات را همین اخلاق است
که تخلقوا باخلاق الله زیرا چه اخلاق خدای بیرون آمدن نه در رسوم دست دهد و
نه بعلوم آنگاه فرمود که عارف [illegible] دوست مولی از سبب شراب او که

دیگر از عالم غیب برسیدی الغرض چند روز بخدمت ایشان ملازمت کردیم و
آن درویش فرمود که آن نصیحت این بود ای درویش هرچه ترا پیدا شود در
راه خدا تعالی بدهی و فلوسی نگاه نداری و طعام بر بندگان خدای برسانی
تا تو از دوست باشی آنگاه فرمود که ای درویش هر که نعمت یافت ازین یافت
بعد ازان همدرین حکایت فرمود که درویشی بود از جمله فقرا او را رسم بودی
اگر چیزی از فتوح بروی رسیدی همه را بدرویشان دادی و آیندگان را نیز
نصیب کردی و خود در خانه گذرانیدی چنانچه وقتی دو نفر درویش صاحب ولایت
بر سر وقت او رسیدند آب طلب کردند آن درویش اندرون رفت و نان جوین
موجود بود و کوزهٔ آب پیش آورد که آن درویشان گرسنه بودند دو تای نان
تناول کردند و آب بخوردند روی بیکدیگر کردند که این درویش کار خویش کرد ما
را نیز بباید کرد یکی گفت دنیا دهیم دویم گفت از سبب دنیا این در ضلالت افتد
آغاز کرد که درویشان بخشندگانند دنیا با آخرت دادیم و دعا کردند بگذشتند آخر
حال آنچنان درویش کامل حاصل شد که روزی در مطبخ او هزار من طعام موجود
شدی که خلق خدا را خورانیدی بعد ازان فرمود که در راه محبت عاشق کسی بود
که از هر دو کون دل خود بریده گرداند آنگاه خواجه فرمود که محبت چار معنی دارد
یکی بر دوام ذکر خدای بدل و جان شاد بودن دویم آنست که عظیم گرفتن بذکر حق
سویم آنست که اشتغال کردن و آن قاطع باز زیدن چهارم بر خود گزیدن هرچه غیر
اوست چنانچه در کلام الله فرمان داده است قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم و
اخوانکم و ازواجکم الخ و صفت محبان است که بر محبت ایشان برین معنی ایثار بود
بعد ازان بر چهار منزل بروند یکی محبت دویم ملمیت سویم حیا چهارم تعظیم آنگاه
فرمود که در محبت حق صادق کسی است که آواز مادران و پدران و فرزندان و برادر

وحدانیت وجلال ربوبیت افتد نابینا شود تا بغیری نظر نکند آنگاه فرمود که وقتی
در سنجار مسافر بودم مردی دیدم از حد مشغول اما نابینا پرسیدم که ای خواجه
چند مدت باشد که شما نابینا شده اید فرمود آنچنان بود چون در دوستی کار من
بکمالیت رسید و نظر بوحدانیت وجلال وعظمت افتادن گرفت روزی
نشسته بودم بغیری در نظر آمده بینش این هاتف آواز داد که ای مدعی دعوی محبت
ما کنی نظر بدیگری کنی همین که این آواز شنیدم چنان شرمنده شدم که گفتن بر زبان
نیاید مناجات کردم الهی دیده که بغیر دوست به بیند کور باد هنوز این سخن نیکو نگفته
بودم که هر دو چشم نابینا شدند بعد ازان فرمود که چون حق سبحانه تعالی آدم علیه السلام را
بیافرید او را فرمود تا در نماز شود یعنی در قیام باستد دل در صحبت پیوست و
جان بمنزل قرب قرار گرفت و سر بوصلت رسید مصلحت آفرینش آدمیان در
عالم همه از برای این بود آنگاه فرمود بزرگی بود از بندگان طریقت هر بار سر بسجده
نهادی و در مناجات این بگفتی که الهی مرا چون فردای قیامت برانگیزی نابینا
برانگیز گفتند این چه دعاست که تو می کنی گفت آن کس که دوست را به بیند نباید
که فردای قیامت بدیگری دیده شود و آن از دوستی نباشد بعد ازان حکایت
درویشی افتاد که درویشی انیست هر آینده که بیاید او را محروم نگذارد واگر گرسنه
باشد طعام سیر خوراند واگر برهنه باشد جامه نفیس در بر او کند بباید که همه حال
آنکس را محروم نگذارد و از حال او پرسان باشد که همین سنت آنگاه فرمود وقتی
دعاگو و شیخ عثمان هارونی در ولایت مسافر بودیم شیخ بهاؤالدین بختیار
اوشی را دریافتم از حد مرد بزرگ بود یکی از واصلان حق مشغول بود اما در خانقاه
اندر ویش رسم بودی هر آینده و رونده که آمدی محروم از خانقاه ایشان نرفتی
واگر برهنه بیامدی جامه نفیس خویش بدو دادی و هیچ زر نیک نداده بودی که جامه پای

همدرین محل فرمود که متوکل در حقیقت آنست که رنج و مؤنت خلق نه کسی شکایت
کند و نه با کسی حکایت آنگاه همدرین محل فرمود که مهتر ابراهیم خلیل را علیه السلام مهتر
جبرئیل علیه السلام گفت حاجت داری گفت بتو نه زیرا چه از نفس خویش غایب بود
امّا با حق تعالی بحضور باطن حاضر بود بعد ازان فرمود که اهل توکل را اوقات است
در غلبات شوق اگر دران ساعت ایشان را ذره ذره کنند و یا ایشان را
بتعلم مجروح کنند و بآلت ایشان را بگردانند ازین جمله ایشان را خبر نباشد بعد ازان
فرمود که توکل عارف برین نوع بحق بود که متحیر باشد در عالم سکر بعد ازان فرمود
که خواجه جنید را پرسیدند که عارف کیست گفت آنکه دل را بریده گرداند از سه
چیز اوّل از علم دویم از عمل سویم از خلوت یعنی تا ازین سه چیز بریده نگرداند
آن در توکل ثابت نیست بعد ازان فرمود بزرگی را از علامت عارف پرسیدند
فرمود که عارف کسی باشد که در راه عشق جز بخدای بدیگری نه بیند بعد ازان
فرمود که شنیدم از بزرگی که شوق چند چیز ست تا آن زمان که در عارف آن نبود
عارف نتوان گفت اوّل دوست گرفتن مرگ ست دوم وقت راحت و انس گرفتن
بذکر مولی و بیقرار شدن در وقت آمدن دوست و طرب آمدن در وقت تفکر
خاص ساعتی که نظر او بر حق بود بعد ازان فرمود که شنیدم از برادرم شیخ شهاب الدین
عمر محمد السهروردی ره که بشنیده تر ازین دو چیز در دنیا نیست اوّل صحبت فقرا
دویم حرمت اولیا بعد ازان سخن در توبه افتاد بر لفظ مبارک راند که توبه چند مقام
دارد اوّل دور بودن از جاهلان دوم ترک گرفتن از باطلان و روی گردانیدن
از منکران و در رفتن بمحبوبان و شتافتن بخیرات و درست کردن توبه و لازم همه
توبه وا پیدا کردن مظالم طلب کردن غنیمت و تصفیه قوت آنگاه همدرین محل فرمود
که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ضعیف ترین مردمان آنست که قادر

بر و بسوی خدای و رسول خدای گرود و آن از همه کس بیزار باشد پس محبت آن
کس ست که بر حکم نص کلام الله رود و بدوستی حق صادق باشد بعد ازان فرمود
که ایثار عارفان عاشق بی نیازی بود و ایثار محبان بوقت چاشت آرزوست
آنگاه فرمود که وقتی خواجه حسن بصری رض را پرسیدند که عارف کیست گفت کسی
که از دنیا اعراض کند و هرچه باشد در دوستی حق ایثار کند آنگاه فرمود که خصلت
عارفان اخلاص ست در محبت آنگاه فرمود که عزیزترین چیزها در جهان اینست
که درویشان با درویشان بنشینند و هرچه در خاطر باشد یکدیگر بگویند و صفا گویند
و بدترین چیزها این ست که درویشان از درویشان جدا گردند پیش بدانکه
از عاری خالی نیست بعد ازان فرمود که دوستی خدای بچه توان کرد فرمود که
بدشمنی آن چیزها که خدا تعالی بدشمنی گرفته است از دنیا و از نفس بعد ازان
فرمود که عارف در محبت کامل کی شود فرمود وقتیکه گفتگوی از میان برخیزد چنان
شود که یاد دوست ماند و یاد او بعد ازان بر لفظ مبارک راند که صادق در میان
عارف اوست که در ملک او هیچ چیزها نباشد و او در ملک کسی نباشد آنگاه همین
محل فرمود که وقتی خواجه سمنون محب رحمه سخن در محبت می گفت مرغی از هوا فرود
آمد و بر سر او بنشست پس چندان منقار زد و باز در دست او نشست باز در
کنار او نشست پس چندان منقار بر زمین زد که خون از منقار او روان شد
پس بیفتاد و جان بداد چون خواجه این فواید تمام کرد مشغول شد خلق و دعاگو
باز گشت الحمد لله علی ذلک مجلس یازدهم روز چهارشنبه دولت پایبوس میسر
گشت مولانا بهاء الدین صاحب تفسیر حاضر بود و شیخ اوحد کرمانی و چند نفر
درویش حاضر بودند سخن در توکل عارفان افتاده بود فرمود که توکل عارفان
آنست که توکل ایشان جز خدا تعالی بدیگری نباشد و التفات بهیچ کس نه آنگاه

صادق نبودند او را از میان عاشقان دور کنید بعد ازان بر لفظ مبارک راندند
اهل محبت کسانی اند که بواسطهٔ استاد سخن دوست می شنوند که الحدیث عن قلبی
ربی یعنی دل عاشق نشنود مگر سخن حق بعد ازان فرمود که صاحب محبت چون
بمیرند و در دمی بخشند آنگاه فرمود که در بادیه درویشی را دیدند که مرده است و
می خندد پرسیدند که تو مرده چه می خندی گفت محبت خدای چنین بود بعد ازان
هم درین محل فرمود که دل آن بود که از حال خود فانی بود بمشاهده دوست باقی و
حق تعالی مستولی در اعمال او بود و را انجو دو هیچ اختیار نبود تا عرش قرار نه این
راه آید سلوک را فرمود که روزی مالک دینار ره را پرسیدند که ملازمت کردن
پروردگار دوست البته چگونه بود فرمود هر که ملازمت کند پروردگار دوست البته
او را وصول حاصل آید یعنی وصال بعد ازان فرمود که رابعه بصری را رض سوال
کردند که فاضلترین اعمال کدام ست گفت فاضلترین اعمال عمارت اوقات
است هر که دعوی بندگی کند او را هنوز مراد وی از اندوه است پس او در دروغ زن
بود در دعوی و مرد کسی ست که او از مرادات خویش فانی گردد و همراه حق باقی
شود و نشانش آن بود که نهاده بود حق تعالی او آن بود که دوست گوید پس او
جواب نگوید مگر از بندگی زیرا چه اهل محبت را نه اسم ست و نه رسم و نه جواب آنگاه فرمود
که شنیدم از زبان شیخ الاسلام خواجه عثمان هارونی ره که اهل عشق جز دوست
بدیگری مشغول نشود زیرا چه هر که بغیر دوست شاد شود بجمله اندوه نزدیک بود
و هیچ که در خدمت دوست انس نگیرد او بجمله وحشت نزدیک بود و هر که خاطر او بخته
دوست ندارد او هیچ در هیچ ست بعد ازان فرمود که عارف کسی بود که چون بامداد
برخیزد از شب یاد نبود بعد ازان خواجه ادام الله تقواه چشم پر آب کرد فرمود که ای
غافل توشه بساز این سفر را که در پیش داری یعنی مرگ را ساخته باش بعد ازان فرمود

بود بر ترک گفتن بعد ازان فرمود که قرار گرفتن درین راه دو چیز ست یکی ادب عبودیت و تعظیم حق معرفت بعد ازان هم درین محل فرمود که وقتی شیخ ابو بکر شبلی ره را پرسیدند که شوق بالاتر محبت چیست زیرا که شوق از و خیزد انگاه حکایت فرمود آوازه عصی آدم برآمد جمله چیزها بر آدم نگریستند مگر سیم و زر حق تعالی با ایشان وحی کرد که چرا با آدم نگریستند گفتند ما بر کسیکه بر تو عاصی شود نگریم حق تعالی فرمود بعزت و جلال من که قیمت شما و هر چه در شما بود بر دست ایشان آشکارا کنم و فرزندان او را خادم شما کنم بعد ازان فرمود که چون محب دعوی مملکت کند از محبت بیفتد بعد ازان هم درین محل فرمود که محبت دعوی وفاست با وصال و حرمت باطل از وصال و حرمت وصال یعنی مشاهده فقر محب ست که نگاه دارد سر خود را و گوش دارد نفس خود را بگذاردن نماز فرایض بعد ازان فرمود که وقتی خواجه جنید ره را پرسیدند که رضای محبت چیست فرمود آنکه هفت دوزخ را از عظمت و هیبت بر دست راستش بدارند او نگوید که بر دست چپ بباید نهاد بعد ازان هم درین محل فرمود که اول چیزیکه بر بنده فریضه گردید چیست گفت معرفت وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِیَعْبُدُوْنَ انگاه فرمود که حق تعالی پنهان کرده است چیزها را در هر چیزی از مکر خویش بعد ازان فرمود که در محبت اسرار اولیا آمده است که حق تعالی چون محبان را زنده گرداند ما سوا از خویش آن رویت چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم نظر کرد بجز حق را دید باقی ماند چون حق بی زمان و بی کام و بی مکان از جهت آنکه حضورت نه مکان از اوصاف مجرد گشت با وصاف حق تعالی انگاه فرمود که فردای قیامت اسنا و صدقنا عاشقانرا از صدق محبت بیگروانند سوال کنند و اگر کسی ازین عاشقان که دعوی محبت کرده اند صادق و ثابت شد آیند شرمنده گردند که روی خود میان محبان نتوانند نمود لیکن ندا آید که این عاشقان

پس در ضمن خوف ترک گناه است تا از آتش نجات یابی و در ضمن رجا طاعت کردن است
تا در بهشت و منزلت برسی و در حیات ابد باشی و در ضمن محبت اجتهاد و فکر با کردن است تا
رضای حق حاصل شود و گفت که عارف در محبت کسی است که هیچ چیز را دوست ندارد مگر ذکر حق
گفتن چون خواجه در این فواید رسید چشم پر آب کرد فرمود مسافر حی شوم جایی که دفن ما خواهد بود
یعنی در اجمیر میروم هر کسی را وداع کرد و دعاگو برابر در خدمت بود و ماهه در راه بودیم بعد از ان در اجمیر
رسیدیم و آن روز اجمیر از آن هندوان بود پر شوره رند و مسلمانی چنان نبود چون قدم مبارک
خواجه انجا رسید چندان اسلام ظاهر شد که آنرا عدد نبود و الحمد لله علی ذلک مجلس و واز دهم روز
پنجشنبه مجلس آخرین همین بود در مسجد جامع اجمیر دولت پایبوس حاصل شد درویشان و عزیزان
اهل صفه و مریدان برابر بودند سخن در حکایت ملک الموت بود بر لفظ مبارک راند که دنیا
بی ملک الموت چه نیرزد گفتند چرا گفت از آنکه در حدیث مسطور است قال النبی صلی الله علیه
وآله وسلم الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب مرگ پلی است که دوست را بدوست برساند
آنگاه فرمود که دوستی آنست که او را بدل یاد کنی که دلهای آفریده شده خصوصاً از برای آنکه
تا گرد عرش که طواف کنند که در کتب محبت آمده است که حق سبحانه و تعالی پیغمبر را گفت که ای بنده من
چون ذکر من بر تو غالب شود من عاشق تو شوم و عشق بمعنی محبت است آنگاه فرمود که عارفان
آفتاب صفت اند بر جملگی عالم بتابند که از انوار ایشان همه عدد نما آفاق چون خواجه این فواید تمام
کرد بگریست فرمود که ای درویش ما را که اینجا آورده اند مدفن ما اینجا خواهد بود میان چند روز
ما سفر خواهیم کرد شیخ علی سنجری حاضر بود ورا فرمان شد که مثال بنویس بر دست شیخ —
قطب الدین بختیار کاکی ما بده تا در دهلی رود که خلافت او را دادیم که دهلی مقام اوست
بعد از ان مثال تمام شد بر دست دعاگو داد و روی بر زمین آوردم فرمان شد که نزدیک
بیا نزدیک تر شدم دستار با کلاه بر سر من بدست خود نهاد و عصای شیخ عثمان هارونی ره
و سراغ در بر دعاگو کرد و مصحف و مصلا نیز داد و فرمود این امانتی است از رسول الله صلی الله

که اهل محبت طایفه اند که در میان ایشان و در میان حق هیچ حجابی نیست بعد ازان فرمود
که عارف در محبت کسی ست که هیچ چیز عجب نیاید نه براه تسلیم دعوی در یک چیز نشود وقتیکه
از دست داده بود آنگاه فرمود که فاضلترین اوقات اینست که از خاطر و وسواس نفس رسته باشی غوغای
و مردمان از خلق هر تو رسته باشند پس گفت هر کرا محبت داده اند و فقر او را و حشمت نداده اند او
فریفته شود آنگاه فرمود که عارفان میگویند که یقین نوری ست که بنده بدان منور گردد در
احوال خویش پس آن برسد به درجه محبان و متقیان بعد ازان فرمود که اصل آدمی از آب است
و خاک پس کسیکه آب بروی غالب ست بلطف و ریاضت بدید حال اگر بعفت کند متعجب گردد
در او مقصود نرسد و کسی که خاک بروی غالب گردد لابد او را پاک یابد بوقت سختی پایداشت
اکاری را نشاید آنگاه هم درین محل فرمود که چون حق تعالی خواست که اشیا را بیافریدن از
همه الوان چون او گبرد و از طعام طعمه او گرداند چون الوانها بیامیخت از لون آب گشت
ازین معنی کسی آب نداشت و چون همه مطعوم را بیامیخت طعمه آب بشناخت از خوردن او
لذت و حیا یافتند آما از لذت خبر ندارند و چون من الماء کل شی حی بعد ازان بخدمت خواجه
درویشی حاضر بود پرسید که مجنون کیست گفت آنکه همه در آغاز عشق ناچیز گردد و دویم و سوم
ناپیدا شود گفت بقا و فنا چیست گفت بقا رحق شد گفت تجرید چیست گفت صفات محبوب
بدل و صفات محبت بنشیند فَاِذَا اَحْبَبْتُهُ کُنْتُ لَهٗ سَمْعًا وَّبَصَرًا فرمود که در ملتان بودم از بزرگی
شنیدم که توبه اهل محبت بر سه نوع ست اوّل ندامت ست دویم بر ترک معاصیست سوم خود را
پاک کردن ست از مظالم و خصومت بعد ازان فرمود که علم چیزی ست محیط و معرفت جزوی ست
از محیط پس خدا کجاست بنده کجاست یعنی علم خدای راست و معرفت راهرو محیط باشند
آنگاه فرمود که وقتی عارفی را ست خالص بود هیچ غل و صافی نبود آنگاه فرمود هر کسی را دوست
دارد بلا بر سر او باراند آنگاه فرمود که توبه نصوح سه چیزست در میان اهل سلوک اوّل کم خوردن
از بهر روزه دویم کم خفتن از بهر طاعت سوم کم گفتن از بهر دعا اوّل خوف دویم رجا سوم محبت

علیه و آله وسلم از خواجگان چشت بما رسیده است من ترا دادم و روان کردم باید که چنانچه
ایشان و ما بجا آورده ایم شما نیز حق این بجا آرید تا فردای قیامت میان خواجگان ما
شرمنده نگردانی دعاگو سر بر زمین آورد و دوگانه نماز گذارد و فرمود برو بخدای سپردم
و ترا بمنزل گاه عزت رسانیدم بعد از ان سخن فرمود که چهار چیز از گوهر نفس است اول درویشی
که توانگری نماید دوم گرسنه را سیر گرداند سوم اندوهگین که شادی نماید چهارم مردی که با او
دشمن بود دوستی نماید آنگاه فرمود که مرتبه اهل محبت چنان ست که اگر پسند شب نماز
گذاروی گوید که ما را فراغت نیست اما گرد ملک الموت میگردیم و هر جا که درمانده است
او را دست می گیریم چون خواجه درین فواید بود دعاگوی خواست سر در قدم آرد روان
شود ضمیر روشن که در سخن بود بر فور فرمان شد بیا برخاستم سر در قدم آوردم فاتحه
خواند گفت روی نخراشی و مرد شده باش باز روی بر زمین آوردم بازگشتم
در حضرت دهلی آمدم و سکونت کردم جملگی عالم از اهل صفه وا میه و جز ان سر دعاگو
روی نهادند چهل روز میان دهلی گذشته بود که آینده بیامد خبر آورد که شیخ از روان
کردن بیست روز در حیات بود که برحمت حق پیوستند همان شب خاطر مرا
بوس مصلا بودم در خواب شدم خواجه را بدیدم که همی در زمین عرش استاده
کرده اند من سر نهادم و از این پایبوس کردم فرمود خدا تعالی مرا بیامرزید و نزدیک کروبیان
و ساکنان عرش مقام داد اینجا میباشم علوم ربانی و فواید سلوک مجموع نوشته شد الحمد لله علی ذلک

خاتمة الطبع

خدای جل شانه را منت گذارم که این ملفوظات حضرت خواجه معین الدین چشتی رح
مسمی بدلیل العارفین باختتام رسید اینجا مقام معذرت است که اصل این نسخه
صحیح نبود بقدر وسع در رفع اغلاط کوشیده آمد اگر باز حرف غلط بنظر ناظرین
درآید در اصلاح پای کم نیارند و مصحح را معذور پذیرند فقط

از ان خواجه غلام محمد